

اسامی بزرگان آنها ضبط شده است، و این عده همگی در حصار ناعیم بودند.

هنگامی که به محمود بن مسلمه از حصار ناعیم سنگ زدند، او را به منطقه رجیع منتقل کردند. سه روز زنده بود و بعد مرد و کسی که سنگ را بر سر او انداخته بود، مرحوب بود.

محمود بن مسلمه به برادرش محمد می گفت: مبادا دختران برادرت به گدایی میان قبایل بروند. و محمد بن مسلمه گفت: اگر تو مال نداری و چیزی باقی نگذاستی من مال دارم. و حال آنکه محمود برومند بر بود، ولی در آن هنگام هنوز آبات مربوط به ارب دختران نازل نشده بود.

حون رور سوم فرا رسید که محمود در آن روز درگذشت و مرحوب هم همان روز کشته شد. پیامبر (ص) فرمود: چه کسی می رود به محمود بن مسلمه مرده دهد که خداوند متعال احکام ارب دختران را نازل فرمود، و محمد بن مسلمه هم قاتل او را کشته است؟ جمال بن سراقه پیش محمود بن مسلمه رفت و این خبر را به او داد. محمود خوشنود شد و گفت: سلام مرا به حضور رسول خدا (ص) ابلاغ کن. جمال گوید: من از طرف رسول خدا (ص) به او سلام رساندم. محمود گفت: تصور نمی کردم که رسول خدا (ص) به یاد من باشند. گرچه پیامبر (ص) معمولاً در رجیع سب را به رور می آوردند ولی مرگ محمود بن مسلمه موقعی اتفاق افتاد که پیامبر (ص) حضور نداشتند؛ و حون پیامبر (ص) به رجیع برگشتند عامر بن اکوع هم که زخمی شده و او را به رجیع آورده بودند درگذشت. عامر بن اکوع را همراه محمود بن مسلمه در غاری دفن کردند. محمد بن مسلمه گفت: ای رسول خدا لطفاً محوطه کور برادرم را در نیول و اختصاص من قرار دهد. فرمودند: به اندازه يك ناخت اسب از تو باشد و اگر در آنجا آبادی و زراعت کردی به اندازه در ناخت اسب از تو باشد.

حصار صنع بن معاذ هم در منطقه نطاة بود که در آن بانصد جنگجو مضم بودند. در حصارهای یهودیان معمولاً حوراک و خواربار و کالا و چهارپایان زیادی وجود داشت. مسلمانان حد روری بود که مسغول خنک بودند و خوراکی غیر از علف نداشتند. معتب اسلمی گوید: ما گروه قبيلة اسلم، هنگامی که در حنک حیر بودیم يك گرما، بی احصاسی هم داشتیم، و آن حنان بود که ده روز حصارهای منطقه نطاه را در محاصره داشتیم و هیچ جایی را نگسودیم نه خوراکی در آن باشد. اسلمسان تصمیم گرفتند که اسماء بن حاربه را به حضور پیامبر (ص) بفرستند و به او گفتند به پیامبر (ص) بگو اسلمسان سلام می رسانند، و می گویند کرسنگی و ناتوانی ما را به زحمت انداخته است. بُریده بن حصیب گفت: به خدا قسم تا به امروز ندیده ام که اغراب چنین کاری بکنند و این کار زشت است! هندن حاربه گفت: به خدا سوگند ما امیدواریم که فرستادن کسی به حضور پیامبر (ص) مایه خیر و کلید برکت باشد. این

بود که اسماء بن حاربه به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: بنی اسلم می گویند از کرسنگی و ناتوانی درمانده شده ایم. لطفاً برای ما دعا بفرمایید. رسول خدا (ص) برای ایشان دعا فرمود و گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که از آنها پذیرایی کنم. سپس با صدایی بلند خطاب به همه مردم فرمود: خداوند بزرگترین حصار را که از همه بیشتر خوراک و خواربار داشته باشد برای اسان بگسای. گوید: یرجم را به حباب بن منذر بن حموح دادند، و او مردم را به حمله فراخواند، و بازنگستیم تا اینکه خداوند متعال حصار صنع بن معاذ را برای ما گسود.

ام مطاع اسلمی که همراه بانوان دیگر در جنگ خیبر حضور داشت گوید: هنگامی که بنی اسلم به پیامبر (ص) از سختی حال خود سکایت می کردند من هم حضور داشتم. پیامبر (ص) مردم را فرا خواند و به جنگ تحریض فرمود و مردم حرکت کردند، و خود دیدم که بنی اسلم نخستین گروه بودند که به حصار صنع بن معاذ رسیدند، و بانصد جنگجوی یهودی در آن حصار بود. هنوز آن روز به غروب نرسیده بود که خداوند آن را گسود، و برای فتح آن جنگ سدید درگرفت. مردی از یهود به نام یوسع به میدان آمد و هموارد طلبید، حباب بن منذر به جنگ او شتافت و ضربه هایی به یکدیگر زدند و حباب او را کت. مرد دیگری که نامش زتال بود به میدان آمد، عمارة بن عقبه غفاری به جنگ او رفت و بیسدستی کرد و ضربه سدید بر فرق سر زتال زد و گفت: بگیر که من جوان غفاری هستم. مردم گفتند: جهاد عماره باطل شد، (چون به خود بالیده بود). چون این گفتار مردم به اطلاع پیامبر (ص) رسید، فرمود: بر عماره نمی توان خرده گرفت، او مأجور، و مورد ستایش است.

ابوالیسر گفته است که: سه روز حصار صنع بن معاذ را محاصره کردیم و این حصار در استوار و برافراشته ای بود. در این موقع گوسپندان از يك مرد یهودی که دورتر از حصار مسغول چرا بودند، ظاهر شدند. رسول خدا (ص) فرمود: چه کسی مرد آن است که از گوشت این گوسپندان به ما بخوراند؟ گفتم: من، و شروع به دویدن کردم و همچون اهو می دویدم، همین که پیامبر (ص) متوجه من شدند دعا کردند و گفتند: خداوند ما را از او بهره مند فرماید! و من در حالی به گوسپندا رسیدم که اول آنها وارد حصار شده بودند و از آخر آنها دو میش را گرفتم و هر يك را زیر يك بغل خود قرار دادم و به سرعت می دویدم چنانکه گویی هیچ باری نداشتم و آن دو میش را به حضور رسول خدا (ص) آوردم. پیامبر (ص) دستور فرمودند آن دو را کشتند و گوشتش را تقسیم کردند، و همه افرادی که در لشکر محاصره کننده حضور داشتند، از آن گوشت خوردند. به ابوالیسر گفتند: عده آنها جقدر بود؟ گفت: گروه زیادی بودند. گفتند: بقیه مردم کجا بودند؟ گفت: در رجیع که اردوگاه اصلی پیامبر (ص) بود.

گویند درحالی که ابوالیسر بپیر سالخورده و فرتوتی شده بود او را دیدند که به واسطه موضوعی از یکی از فرزندان خود خشمگین شده بود و می‌گریست گفت: به جان خودم سوگند که من بس از مرگ یاران خود باقی ماندم و آنها از من بهره‌مند گردیدند، اما من از آنها بهره‌مند نسدم! و این به واسطه دعای پیامبر (ص) بود که فرمود: خدایا ما را از او بهره‌مند فرمای! ابوالیسر از آخرین صحابه پیامبر (ص) بود که درگذشت.

ابوژهم غفاری می‌گفت: ما به هنگام خوسه بستن خرما به خیبر آمدیم - و خیبر سرزمینی است غیر قابل تحمل که گرمای آن شدید است - و هنگام محاصره حصار صعب بن معاذ گرسنگی شدید ما را شکنجه می‌داد. ناگاه بیست یا سی خر از حصار بیرون آمدند و یهودیان نتوانستند آنها را به حصار برگردانند، زیرا حصارشان سخت برافراشته بود. مسلمانان خرها را گرفتند و کشتند، و آنها را برافروختند و گوشت را در دیگها بختند، و مسلمانان همگی گرسنه بودند. در این حال پیامبر (ص) بر آنها عبور فرمود و موضوع را بررسید، و دستور فرمود منادی ندا دهد: رسول خدا شما را از خوردن گوشت خر اهلی و از متعه زنان، و از خوردن گوشت حیوانات دارای دندان نیش و چنگال منع فرمود. گوید: مسلمین از دیگها دست برداشتند.

ابن ابی سبیره، از قول فضیل بن مبشر برایم نقل کرد که، جابر بن عبدالله گفته است: رسول خدا (ص) گوشت اسب به ما خوراند، و پیش از آنکه حصار صعب بن معاذ فتح شود گروهی از مسلمانان از اسبهای خود می‌کشتند. به جابر بن عبدالله گفتند: گوشت قاطر چگونه؟ آیا از آن هم می‌خوردید؟ گفت: نه.

ابن ابی سبیره، با اسناد خود از ام‌عمارده برایم نقل کرد که گفته است: در خیبر دو اسب از اسبان بنی مازن بن نجار را کشتیم، و پیش از آنکه حصار صعب بن معاذ گشوده شود از آن می‌خوردیم.

ثور بن یزید، از قول صالح بن یحیی بن مقدم، از قول پدرش و او از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: شنیدم خالد بن ولید می‌گفت: در جنگ خیبر به حضور رسول خدا (ص) رسیدم و آن حضرت فرمود: خوردن گوشت خر اهلی و اسب و قاطر حرام است. و گفته اند: همه درندگان که دارای دندان نیش هستند، و پرندگان دارای چنگال. واقعی گوید: آنچه پیش ما ثابت است این است که خالد هرگز در جنگ خیبر حضور نداشته است، بلکه او، و عمرو بن عاص، و عثمان بن ابی طلحه اندکی قبل از فتح مکه در روز اول صفر سال هشتم هجری، مسلمان شدند.

ابن اکوع گفته است: ما همگی حصار صعب بن معاذ را در محاصره داشتیم، و تمام افراد

قبیله بنی اسلم و مسلمانان اهل حصار را محاصره کرده بودند. پرچم ما همان پرچم سعد بن عباده و پرچمدار هم همو بود. يك بار مسلمانان به هزیمت رفتند و سعد بن عباده پرچم را برداشت و ما هم همراه او بودیم. عامر بن سنان به مردی یهودی برخورد، مرد یهودی به او حمله برد و ضربتی به عامر زد. عامری گفت: من آن ضربه را با سیر رد کردم و شمشیر مرد یهودی سیر را در هم درید، و من هم چنان شمشیری به پای او زدم که آن را قطع کردم ولی شمشیر عامر کمانه کرد و زیانه اش به خود عامر خورد و در اثر خونریزی درگذشت. انس بن حذیر گفت: عامر عمل خود را تباه ساخت و اجری ندارد. چون این خبر به اطلاع رسول خدا (ص) رسید فرمود: چه کسی این حرف را زده است؟ هر کس گفته باشد بیهوده گفته است. برای عامر دو مزد است که مردی مجاهد بوده است، او همچنان در بهشت خواهد خرامید و از هیچ نقطه آن منع نخواهد شد.

خالد بن ایلاس، از قول جعفر بن محمد، از قول محمد بن مسلمه برایم نقل کرد که گفته است: من هم از کسانی بودم که خود را سیر پیامبر (ص) ساخته بودیم: من به یاران پیامبر (ص) فریاد زدم که سیرها را دور بیندازید! و آنها چنان کردند ولی یهودیان شروع به تیرباران ما کردند آن چنانکه من پنداشتم عقب راندن و ریشه کن ساختن ایشان امکان ندارد. در این موقع دیدم رسول خدا (ص) تیری به یکی از یهودیان زدند که خطا نکرد و بر من تبسم فرمودند، و یهودیان گریختند و وارد حصار شدند.

ابن ابی سبیره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه، از عبدالرحمن بن جابر بن عبدالله برایم نقل کرد که، پدرش می‌گفته است: چون به حصار صعب بن معاذ رسیدیم و آن را محاصره کردیم، مسلمانان گرسنه بودند و همه خوراکیها در آن دز بود. حباب بن منذر بن جموح پرچمدار و فرمانده جنگ بود و مسلمانان همگی از او پیروی می‌کردند. دو روز بود که جنگ به شدت ادامه داشت و روز سوم رسول خدا (ص) صبح زود برای جنگ با آنها بیرون آمدند. مردی از یهودیان که همچون ستون کشتی بود و زویینی در دست داشت، با تکاورانش بیرون آمد و ساعتی شتابان ما را تیرباران کردند. ما خود را سپر رسول خدا قرار دادیم و آنها همچنان به تیرباران ما ادامه دادند، و تیرهای آنان چندان زیاد بود که چون هجوم ملخ به نظر می‌رسید و من پنداشتم که هرگز از پای در نخواهند آمد؛ و سپس همگی چون تن واحدی بر ما حمله آوردند، و مسلمانان عقب نشستند چنانکه تا جایگاه رسول خدا (ص) که ایستاده بود، عقب رفتند. پیامبر (ص) از اسب خود به زیر آمده بودند و غلام سیاه آن حضرت که نامش مدغم بود اسب را نگهداشته بود. حباب بن منذر همچنان پرچم را افراشته می‌داشت و پایداری می‌کرد و همچنان

که سواره بود. بر آنها تیر می انداخت. سامبر (ص) مسلمانان را تحریض بر جهاد می کرد و می فرمود که خداوند فتح خبیر را وعده داده است. گوید: همه مردم دوباره برگشتند و اطراف برحمت جمع شدند. و انگاه خباب همراه ایسان حمله کرد و اندک اندک به حصار نزدیک می شدند و یهودیان عقب نشینی می کردند. و همسنگه احساس خطر کردند به سرعت گریختند و وارد حصار شدند و در آن را بستند. و بر روی دیوارهای دژ برآمدند. آن دژ چند دیوار داشت و آنها از فراز دیوارها شروع به سنگ انداختن کردند. و سنگهای بسیاری پرتاب کردند. به طوری که ما کمی از دژ فاصله گرفتیم و به جایگاه اول خباب بن منذر برگشتیم.

گوید: یهودیان شروع به ملامت یکدیگر کردند و گفتند: چه ارزشی دارد که این قدر در فکر زندگی خود هستیم در حالی که همه افراد حاکم و کاری ما در حصار ناعم کشته شدند؟ این بود که از جان گذشته به جنگ برگشتند. و ما هم کنار در حصار سخت ترین جنگ را انجام دادیم. در آن روز کنار در حصار سه نفر از باران رسول خدا (ص) کشته شدند. نخست ابوصباح که در جنگ بدر هم شرکت کرده بود. یکی از یهودیان با تمشیر ضربتی بر او زد و کاسه سرش را شکافت؛ دوم عذیب بن مره بن سرافه. که یکی از یهودیان نیزه ای به میان سینه اش کوبید و کشته شد؛ سوم حارت بن حاطب که او هم در بدر شرکت کرده بود و مردی از بالای حصار تیری بر او زد و شهیدش کرد. ما هم بر در حصار گروهی از ایشان را کشتیم. و هرگاه مردی از ایشان را می کشتیم او را به داخل حصار می بردند. انگاه بر حصار ما حمله کرد و ما هم همراه او حمله کردیم. به طوری که یهودیان را به داخل حصار راندیم و خودمان هم در بی آنها وارد حصار شدیم گویی آنها چون گوسپند بودند و لذا هر کس را که سر راه ما بود. کشتیم یا اسیر گرفتیم و آنها از هر طرف شروع به فرار کردند و از میان سنگلاخها به قصد رسیدن به حصار قلعه زبیر می گریختند. و ما هم آنها را آزاد گذاشتیم تا بگریزند. مسلمانان بردیوارهای آن حصار بالا رفتند و تا مدت زیادی تکبیر می گفتند. و پایه های یهودی گری را با تکبیر به لرزه در آوردیم. من خود جوانان بنی اسلم و عفار را دیدم که بالای حصار تکبیر می گویند. و سوگند به خدا آن قدر خوراکی در آنجا یافتیم که هرگز گمان نمی کردیم این همه جو، خرما، روغن و عسل، زیتون و جربی گوشت وجود داشته باشد. منادی پیامبر (ص) ندا داد که هر چه می خواهید بخورید، و به حیوانات خود علوفه بدهید، ولی چیزی را به منظور بردن به سرزمین خود بردارید. مسلمانان به میزان احتیاج در مدت اقامت خود خوراکی و علوفه چهارپایان خوش را برداشتند و هیچ کس از اینکه به اندازه نیاز خود بردارد، منع نشده بود؛ ضمناً از خوراکیها، خمس هم برداشته شد. همچنان در آن حصار مقدار زیادی پارچه و ظرف

یافتند و خمهای بزرگ شراب آنجا بود که دستور داده شد آنها را بشکنند. به طوری که شراب بر روی زمین داخل حصار روان شد؛ و آن خمها چندان بزرگ بود که امکان حمل آن به خارج از حصار نبود. ابوثعلبه خشنی می گفت: در آن حصار مقدار زیادی ظرفهای مسی و سفالی یافتیم که یهودیان در آنها غذا می خوردند و می آشامیدند. ما در مورد استفاده از آنها پرسیدیم. پیامبر (ص) فرمود: آنها را بشوید، و آب در آنها بجوشانید، و سپس مورد استفاده قرار دهید. و هم فرمود: یک مرتبه در آنها آب بجوشانید و دور بریزند و بعد می توانید در آنها طخ کنید. از آن حصار مقدار زیادی گوسپند و گاو و خر و ابزارهای جنگی فراوان به دست آوردیم: از جمله یک منجنیق و چند زره بوش و ساز و برگهای دیگر. چنین فهمیدیم که آنها می پنداشته اند که حصار آنها تا مدتهای زیاد با برجا خواهد بود و خداوند متعال با شتاب ایشان را خوار و زبون فرمود.

عبدالحمید بن جعفر، از قول پدر خود برایم نقل کرد که گفته است: از بعضی کوشکهای حصار صعب بن معاذ بیست عدل پارچه گرانبهای یمنی به دست آمد، و بک هزار و بانصد قطیفه. گفته می شود: هر مردی از مسلمانان برای همسر خود یک قطیفه آورد. ده بار خوب هم یافتند که دستور داده شد تا آنها را به بیرون حصار آورده و آتش بزنند که تا چند روز می سوخت. خمره های بزرگ شراب را شکستند، و خیکهای مخصوص شراب را هم آتش زدند. در آن روز مردی از مسلمانان شراب نوشید که او را به حضور پیامبر (ص) آوردند. پیامبر (ص) را خوش نیامد که او را به حضورش آورده اند و با کفش خود به او زد، و کسانی هم که حضور داشتند با کفش او را زدند. به او عبدالله خمار می گفتند، و او مردی بود که نمی توانست از آشامیدن شراب خودداری کند و پیامبر (ص) چند مرتبه او را زده بودند. عمر بن خطاب گفت: خدا او را لعنت کند. حقدر در این مورد کتک می خورد! پیامبر (ص) به عمر فرمودند: او را لعنت مکن که به هر حال خدا و رسول را دوست می دارد. گوید: آن روز هم عبدالله بس از شرب حمر همراه مسلمانان و مانند یکی از ایشان نشست.

ابن ابی سبره، با اسناد خود از قول ام عماره برایم نقل کرد که گفته است: در حصار صعب بن معاذ آن قدر خوراکی پیدا کردیم که گمان نمی کنم در جای دیگری غیر از خبیر وجود داشته باشد؛ مسلمانان توانستند خوراک بیشتر از یک ماه خود را از این حصار فراهم کنند. چهارپایان خود را هم از لحاظ علوفه سیر کردند و کسی مانع ایشان نبود و در مورد علوفه چهارپایان و خوراکیها خمس هم نبود. همچنین مقدار زیادی پارچه و مهره های قیمتی به دست آمد که با غنایم دیگر به فروش رسید. به ام عماره گفتند: چه کسی این غنایم را می خرید؟ گفت: گروهی از مسلمانان، و برخی از یهودیانی که در لشکر باقی مانده و امان خواسته بودند، و هم

بعضی از اعراب که به همین منظور آمده بودند و همه اینها می خریدند، البته مسلمانان هرچه را می خریدند قیمت آن از سهم غنیمت ایشان حساب می شد.

واقعی گوید: ابن ابی سبزه، از قول اسحاق بن عبدالله برایم نقل کرد که می گفته است: عیینة بن حصن همینکه دید حصار صعَب بن معاذ گشوده شد و مسلمانان مشغول بیرون آوردن فوراکی و علوفه و پارچه هستند. گفت: هیچ کس نیست که چهارپایان ما را علوفه دهد و به خود ما هم از این خوراکیها که ضایع شده است بخوراند و حال آنکه خود یهودیان در این مورد مردم کریمی بودند. مسلمانان او را سرزنش کردند و گفتند: آرام بگیر و ساکت باش! برای تو که رسول خدا (ص) به اندازه کوه ذوالرقیبه لطف فرموده است. ضمن آنکه مسلمانان در حصار صعَب بن معاذ که دارای درهای ورودی متعددی بود می گشتند، مردی از یهودیان را بیرون آوردند و گردنش را زدند و از سیاهی خون او تعجب کردند، و می گفتند: ما هرگز خونی به این سیاهی ندیده ایم. و گوید: مردی از یهودیان می گفت در یکی از گنجه‌ها سیر و آبگوشت وجود دارد، او را هم از حصار پایین آوردند و گردنش را زدند.

گوید: یهودیان همگی از تمام حصارهای منطقه ناعم و حصار صعَب بن معاذ، و تمام حصارهای منطقه نطاة کوچیدند، و به حصار یثابه بردند که معروف به قلعه زبیر بود. پیامبر (ص) همراه مسلمانان به آن محل رفتند و آنها را محاصره کردند. یهودیان حصار را بستند و آن حصار بسیار مرتفع بود و بالای قلعه ای قرار داشت که نه اسب می توانست آنجا برود و نه پیادگان می توانستند بروند که راه آن بسیار دشوار و مرتفع بود، برخی از یهودیان هم که شمار آنها قابل ذکر نبود و گاه یکی دو نفر بودند، در بعضی از حصارهای منطقه نطاة باقی ماندند. پیامبر (ص) گروهی را مأمور پاسداری از آن نقاط فرمود، و هرکس از یهودیان که آشکار می شد او را می کشتند. پیامبر (ص)، سه روز کسانی را که در قلعه زبیر بودند، در محاصره گرفت، در این موقع مردی از یهودیان به نام غزال آمد و گفت: ای ابوالقاسم، اگر تو را راهنمایی کنم که از شر مردم نطاة خلاص شوی و به سراغ اهل شوق بروی آیا امانم خواهی داد؟ این را هم بدان که اهالی شوق از ترس تو نزدیک به هلاک و نابودی هستند. گوید: رسول خدا (ص) او را از لحاظ جان و مال و خانواده اش امان داد. مرد یهودی گفت: اگر یک ماه هم در اینجا بمانی و آنها را در محاصره داشته باشی برای آنها مهم نیست، چه اینها آبهای زیرزمینی و کاریزهایی دارند که شبانه بیرون می آیند و آب می خورند و برمی دارند، و سپس به حصار خود برمی گردند

(۱) ذوالرقیبه، نام کوهی است مشرف بر خیبر. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۷۴).

و خود را از تو حفظ می کنند، و اگر آبشخورهای ایشان را قطع کنی در مانده و بیچاره خواهند شد. پیامبر (ص) در محل کاریزها حاضر شدند و آنها را قطع فرمودند، و چون آبشخورهای آنها قطع شد، به واسطه تشنگی نتوانستند طاقت بیاورند و از حصار بیرون آمدند و جنگ سختی کردند. در آن روز تتی چند از مسلمانان و ده نفر از یهودیان کشته شدند، و پیامبر (ص) آن حصار را که آخرین حصار منطقه نطاة بود گشودند، و چون از گشودن حصارهای منطقه نطاة فارغ شدند، دستور حرکت دادند.

سیاه از رجیع برگشت و در جایگاه اولیه خود قرار گرفت و پیامبر (ص) از حملات شبانه و جنگهای منطقه نطاة در امان قرار گرفتند، زیرا مردم نطاة سرسخت ترین و گزیده ترین افراد یهودی بودند. آنگاه پیامبر (ص) آهنگ یهودیان منطقه شوق را فرمود.

موسی بن عمر حارثی، از قول ابی عقیب محمد بن سهل بن ابی حنمه برایم نقل کرد که گفت: چون پیامبر (ص) به ناحیه شوق که آنجا هم چندین حصار با ساز و برگ بود کوچیدند، اولین حصار که رسول خدا (ص) آن را محاصره فرمود، حصار ابی بود. پیامبر (ص) در دهکده ای که سمران نامیده می شد، اقامت فرمود، و در آنجا با اهل حصار ابی جنگ شدیدی کردند. مردی از یهودیان به نام غزال بیرون آمد و همواره خواست. حباب بن منذر به جنگ او بیرون شد و چند ضربه زد و بدل کردند، و حباب در یکی از حملات خود دست راست غزال را از وسط بازویش قطع کرد و شمشیر از دست او به زمین افتاد، و بدون سلاح شد، و به سوی حصار گریخت. حباب او را تعقیب کرد و پی پاشنه‌های او را زد، و چون به زمین افتاد سرش را برد. مرد دیگری از حصار بیرون آمد و همواره طلبید. مردی از مسلمانان که از خاندان جحش بود به مقابله او رفت. مرد جحشی کشته شد و یهودی برجای ایستاده و همچنان همواره می طلبید. ابودجانه در حالی که بالای کلاهخودش دستمال سرخی بسته بود و می خرامید به مبارزه او رفت و بر او پیشی گرفت، و با ضربتی هر دو پای او را قطع کرده و سپس سرش را جدا کرد و زره و شمشیر او را برداشت و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص) آنها را به خود ابودجانه بخشیدند. یهودیان از جنگ گریختند، و مسلمانان تکبیر گویان بر حصار حمله کرده و وارد آن شدند، و ابودجانه پیشاپیش آنها حرکت می کرد. در آن حصار اثاثیه و کالا و گوسپندان و خوراکی زیادی یافتند و هرکس هم که در آن حصار بود از مقابله و جنگ با مسلمانان گریختند و همچون سوسمار بر دیوارها بالا می رفتند و خود را به حصار نزار در ناحیه

(۱) در تاریخ ابن کثیر به نقل از واقعی، نام این دهکده سمران آمده است. (البدایة والنهاية، ج ۴، ص ۱۹۸).

شیق رساندند. هر کس هم که بیرون مانده بود، همحنان از فراز قلعه‌ها خود را به حصار نزار رساند؛ سپس در آن را بستند و به شدت مشغول دفاع از خود شدند. پیامبر (ص) همراه یاران خود به آنجا رفت و با آنها به جنگ پرداخت و آنها جنگجویترین مردم ناحیه شیق بودند. آنها شروع به تیرباران و سنگسار کردن مسلمانان کردند، و پیامبر (ص) هم همراه ساه خود بودند به طوری که تیری به جامه آن حضرت خورد و از آن آویخته ماند. پیامبر (ص) تیرها را جمع فرمود و سپس مشتی سنگ ریزه برداشت و به سوی حصار پرتاب کرده و آنگاه حمله کردند و آن حصار فرو ریخت.

ابراهیم بن جعفر گوید: آن حصار با خاک یکسان شد و با زمین هموار برابر گردید، به طوری که مسلمانان آمدند و اهل آن را گرفتند. صفیه دختر حنی و دختر عموی او هم در آن حصار بودند. عمیر خدمتکار آبی اللّٰحم غفاری می گوید: خودم دیدم که صفیه و دختر عمویش و چند دختر بچه از حصار نزار بیرون کشیده شدند.

رسول خدا (ص) حصار نزار را گشودند، ولی چند حصار دیگر هم در ناحیه شیق باقی مانده بود که اهل آنها همگی گریختند و به نواحی کتیبه و وطیح و سلالم رفتند. محمد بن مسلمه می گفت: پیامبر (ص) به حصار نزار نگرستند، و فرمودند: این آخرین حصار خیر است که برای فتح آن نیاز به جنگ داشتیم، چون این حصار را بگشاییم جنگی نخواهد بود. گوید: همینکه آن را گشودیم پس از آن دیگر جنگی نبود، تا رسول خدا (ص) از خیر رفت.

عبدالرحمن بن محمد بن ابوبکر برایم نقل کرد که، به جعفر بن محمود گفتم: چگونه شد که صفیه در حصار نزار بود و در منطقه شیق و حال آنکه حصار خاندان ابی حقیق در منطقه سلالم است، و چگونه شد که در حصارهای منطقه نطاة و شیق هیچ زن و بچه‌ای اسیر نشد، در صورتی که لابد در آنجا هم زن‌ها و بچه‌ها بوده‌اند؟ گفت: یهودیان خیر زن‌ها و بچه‌ها را به منطقه کتیبه منتقل کرده بودند تا حصارهای نطاة برای جنگ آماده باشد، و به همین جهت کسی جز صفیه و دختر عمویش و چند دختر بچه که همراه او در نزار بودند اسیر نشدند. یهود بنی کنانه تصور می کردند که حصار نزار استوارترین حصارها است، به همین جهت در شبی که پیامبر (ص) فردای آن، آهنگ ناحیه شیق فرمود، صفیه و دختر عمویش و دیگر بچه‌ها را به نزار بردند که اسیر شدند. در منطقه کتیبه بیش از دو هزار زن و مرد و بچه یهودی بودند، و چون پیامبر (ص)

(۱) آبی اللّٰحم، از قبيلة غفار است و چون از خوردن گوشت خودداری می کرد، و از آن نفرت داشت، به این لقب معروف

با اهل کتیبه مصالحه فرمود، مردان و زنان و بچه‌ها را امان داد. و قرار شد که آنها هم همه اموال و سلاح و زر و سیم و جامه‌ها را به جز يك جامه برای هر نفر تسلیم کنند. پس از اینکه پیامبر (ص) آنها را امان دادند، بعضی از یهودیان به آنجا رفت و آمد داشتند و چیزهایی خرید و فروش می کردند و چون نقدینه‌هایی مخفی کرده بودند، بعداً آن را صرف خرید پارچه و لباس و کالاهای دیگر کردند.

گویند، سپس رسول خدا (ص) متوجه کتیبه و وطیح و سلالم شدند، و حصار ابن ابی الحقیق که یهودیان در آن به شدت موضع گرفته بودند، و همه گروه‌های گریخته از نطاة و شیق هم آنجا آمده بودند و همراه آنها در حصار قموص که در ناحیه کتیبه بود، متحصن شده بودند؛ و آن حصار استوار بود. در وطیح و سلالم هم حصارهای استوار دیگری وجود داشت. یهودیان به شدت درها را بر روی خود بسته بودند و از حصارها بیرون نمی آمدند. رسول خدا (ص) پس از اینکه دیدند آنها نه مبارزه می کنند و نه بیرون می آیند، تصمیم گرفتند که منجیق نصب کنند. بعد از چهارده روز محاصره، یهود چون به هلاکت خود یقین پیدا کردند، کسی را حضور رسول (ص) فرستادند و تقاضای صلح کردند.

ابوعبدالله گوید: به ابراهیم بن جعفر گفتم در حصار کتیبه ناصد کمان عربی بوده است؟ گفت: آری. و بدرم از قول کسی که کنانه بن ابی الحقیق را دیده بود برایم نقل کرد که او سه تیر را از فاصله سیصد متری در زه کمان می گذاشت و به هدف می زد و هر تیر يك وجب در هدف فرو می رفت. چون به همین مرد گفته شد که رسول خدا (ص) همراه یاران خود از شیق به جانب ما حرکت کرده است، اهل قموص آماده شدند و برای تیراندازی بر روی در حصار ایستادند. کنانه کمان خود را برداشت ولی به واسطه لرزه‌ای که بر او عارض شده بود، نتوانست کمان را به زه کند، و به مردم حصار اشاره کرد که تیراندازی نکنید! و در حصار خود فرو شد، و هیچ کس از آنها دیده نشد تا اینکه مدت محاصره ایشان را به ستوه آورد و خداوند ترس در دل آنها انداخت. کنانه مردی از یهود را که نامش شَمَاح بود به نمایندگی به حضور پیامبر (ص) فرستاد. او بالای حصار آمد و به پیامبر گفت: می خواهم بیرون بیایم و با شما مذاکره کنم. چون شَمَاح فرود آمد، مسلمانان او را گرفتند و به حضور پیامبر (ص) آوردند. شَمَاح به اطلاع آن حضرت رساند که از طرف کنانه پیامی آورده است. پیامبر (ص) نسبت به او محبت فرمود و کنانه همراه تری چند از یهودیان آمد و صلح کردند و پیمانهای لازم بسته شد. ابراهیم ادامه داد و گفت: این همه ساز و برگ و اسلحه که می بینی از خاندان ابی حقیق است و جماعتی از اعراب اینها و این زر و زورها را به عاریه می گرفتند. سپس گفت: آنها بدترین یهودیان مدینه بودند.

گویند: کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق کسی را حضور پیامبر (ص) فرستاد و گفت: آیا می توانم از حصار بیرون بیایم و با تو صحبت کنم؟ رسول خدا (ص) فرمودند: آری. گوید: کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق بیرون آمد و با رسول خدا (ص) صلح کرد که خون مردان و جنگجویانی که در حصارند محفوظ بماند، و زنها و بچه ها را هم آزاد بگذارند، در عوض آنها همراه زن و فرزند خود از خیبر بکوچند، و تمام زمینهای خود و سیم و زر و اسلحه و انبان و جامه های خود را به جز برای هر نفر يك دست جامه، به پیامبر (ص) واگذارند. رسول خدا (ص) فرمود: اگر چیزی از اموال خود را از من پوشیده بدارید و مخفی کنید، ذمه و پیمان خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. و آنها با همین شرط صلح کردند. پیامبر (ص) کسانی را فرستادند تا اموال، کالاها و اسلحه ها را یکی یکی تحویل بگیرند. آنجا صد زره، و چهار صد شمشیر، و هزار نیزه، و ناصد کمان عربی و تیردان به دست آمد.

پیامبر (ص) از کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق در مورد گنج خاندان ابی حَقِیق و زر و زیور آنها که معمولاً در پوست شتری نگهداری می شد، و اشراف ایشان از محل آن اطلاع داشتند، پرسیدند. معمولاً در عروسیهای مکه این زر و زیور را از ایشان عاریه و کرایه می کردند و گاه به مدت يك ماه در دست مکبان به امانت بود، و این گنجینه یکی پس از دیگری به دست بزرگان خاندان ابی حَقِیق می رسید. کِنَانَةُ گفت: ای ابوالقاسم، آن گنجینه را در این جنگ خرج کردیم و چیزی از آن باقی نمانده است و ما آنها را برای چنین روزی نگهداری می کردیم و اکنون هزینه های جنگ و کمک خواهی از دیگران، چیزی از آن باقی نگذاشته است. کِنَانَةُ و برادرش در این مورد سوگندهای مؤکد خوردند. پیامبر (ص) به آن دو فرمود: در صورتی که آن گنجینه پیش شما باشد عهد و ذمه خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. گفتند: آری چنین باشد. سپس پیامبر (ص) فرمودند: در آن صورت هرچه از اموال شما گرفته ام و تعهدی که کرده اید برای من حلال خواهد بود، حتی خون شما را هم حلال خواهم کرد. گفتند: چنین باشد. پیامبر (ص) ابوبکر و عمر و علی (ع) و زبیر و ده نفر از یهودیان را هم شاهد گرفتند. مردی از یهودیان برخاست و به کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق گفت: اگر آنچه محمد از تو می خواهد نزد تو است، یا می دانی کجاست به او بگو و در آن صورت خون تو محفوظ می ماند، و در غیر آن صورت خداوند او را بر آن آگاه می سازد و دیدی که محمد به چیزهایی که ما هم نمی دانستیم آگاه بود. این ابی الحَقِیق به او پرخاش کرد و او دور شد و در گوشه ای نشست.

آنگاه پیامبر (ص) از تَعَلِبَةُ بن سَلَام بن ابی الحَقِیق - که مردی ضعیف بود - درباره گنج آن دو نفر سؤال فرمود. گفت: من اطلاع دقیقی ندارم، ولی هر سینه دم کِنَانَةُ را می بینم که اطراف

این خرابه می گردد - و به خرابه ای اشاره کرد - و گفت اگر چیزی باشد لابد اینجا در زیر خاک پنهان کرده است.

هنگامی که پیامبر (ص) بر نَطَاة بیروز شدند، کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق به هلاک و نابودی خود یقین کرد و مردم نَطَاة را هم ترس فرا گرفته بود. کِنَانَةُ آن پوست شتر را که محتوی زر و زیورهایشان بود، سبانه در خرابه ای زیر خاک پنهان کرد و کسی او را ندیده بود. خرابه مذکور در منطقه کتیبه بود و همانجا بود که تَعَلِبَةُ هر سینه دم کِنَانَةُ را می دید که اطراف آن گردش می کند.

پیامبر (ص)، زبیر بن عَوَام را همراه تنی چند از مسلمانان با تَعَلِبَةُ به آن خرابه فرستاد، و آنجا را کردند و آن گنج را به دست آوردند. و هم گفته شده است که خداوند متعال رسول خود را به آن گنج رهنمایی فرمود.

چون این گنج پیدا شد، پیامبر (ص) دستور فرمود زبیر کِنَانَةُ را شکنجه دهد تا هرچه که پیش او است به دست آورد. زبیر کِنَانَةُ را شکنجه داد؛ حتی سنگ آتش زنه ای را روی سینه او گذاشت. سپس پیامبر (ص) به زبیر دستور دادند تا کِنَانَةُ را به محمد بن سَلَمَةَ بسپارد تا او را در مقابل خون برادرش محمود بن سَلَمَةَ بکشد، و محمد بن سَلَمَةُ او را کشت. و هم دستور فرمود تا برادر دیگر را هم شکنجه دهند، و سپس او را به وارتان پشیرین براء سپرد تا به عوض خون او بکشند و او هم کشته شد. و گویند گردشش را زدند. پیامبر (ص) در قبال این کار آنها اموالشان را حلال کرد و زن و فرزندانشان را به اسارت گرفت.

خالد بن ربیعة بن ابی هلال، از هلال بن أسامه، از قول کسی که به محتویات آن پوست شتر نگاه کرده بود، برایم نقل کرد: خون آن را آوردند دیدیم مقدار زیادی دستبند، خلخال، بازوبند و گردنبند طلا و چند رسته زمرد و گوهر و انگشتری از سنگهای یعنی طلا کاری شده در آن بود. گردنبندی از مروارید هم بود که پیامبر (ص) آن را به یکی از خویشاوندان خود بخشیدند که عایشه یا یکی از دختران آن حضرت بود. آن خانم گردنبند را برداشت و هنوز ساعتی نگذشته بود که آن را فریخت و میان مستمندان و بیوه زنان تقسیم کرد. ابوالسَّحْم هم يك دانه از گوهرهای آن گردنبند را خریده بود.

چون سب فرا رسید، پیامبر (ص) از شدت فکر در مورد این گلوبند نتوانست بخوابد، و سینه دم به سراغ عایشه رفتند، با اینکه آن سب نوبت عایشه نبود؛ یا پیش دختر خود رفته و فرمودند: آن گردنبند را پس بده که نه مرا و نه تو را بر آن حقی است. آن بانو به رسول خدا (ص) خبر داد که چه کرده است و آن حضرت خدا را ثنا گفت و برگشت.

صفیه دختر حئی می گفت: این گردنبند از آن دختر کنانه بود. و صفیه همسر کنانه بن ابی الحقیق بوده است که پیامبر (ص) پیش از اینکه به کنیه بیاید او را اسیر گرفته. و همراه بلال به محل اقامت خود فرستادند. بلال او و دختر عمویش را از کستارگاه عبور داد. دختر عموی صفیه فریادی شدید و دردآور کشید. پیامبر (ص) از این کار بلال سخت ناراحت شده به او فرمودند: مگر رحم از تو رفته است؟ دختر که سن و سالی را بر کستگان عبور می دهی! بلال گفت: گمان نمی کردم که این کار را خوس ندانسته باشید و دوست داشتم که کستارگاه خویشاوندان خود را ببیند. پیامبر (ص) به دختر عموی صفیه فرمود: بلال خون سلطان است. دحیه کلبی به صفیه نگریست و از پیامبر (ص) خواست تا او را به او بدهند، و گویند که رسول خدا (ص) به دحیه وعده فرموده بودند که دختری از اسیران خبیر را به او خواهند داد. و پیامبر (ص) دختر عموی صفیه را به دحیه بخشیدند.

ابن ابی سیره، از قول ابی حرمله، و او از قول خواهرش ام عبدالله، و او از قول دختر ابوفین مزنای براب نقل کرد که گفته است: من از میان همسران پیامبر (ص) با صفیه انس داشتم، و او برای من از اقوام خود و چیزهایی که از ایسان شنیده بود، مطالبی می گفت که از جمله آن این بود: وقتی پیامبر (ص) ما را از مدینه تبعید فرمود، به خبیر رفتیم و آنجا سکونت کردیم. کنانه بن ابی الحقیق مرا به همسری گرفت و چند روز پیش از آمدن رسول خدا (ص) با من عروسی کرد، و چند برواری کشت و یهودیان را به ولیمه فرا خواند و مرا به حصار خود در منطقه سلالم برد. شبی در خواب دیدم که گویی ماه از مدینه آمد و در دامن من افتاد. این موضوع را برای همسر کنانه گفتم و او چنان سبلی بر جسمم زد که کیود سد. چون بر پیامبر (ص) وارد شدم و آن کیودی را دیدند، از من سؤال کردند و من موضوع را برای آن حضرت گفتم. صفیه می گفت: یهودیان زن و فرزند خود را در حصار کنیه قرار داده بودند، و حصار نطاة را برای جنگ آماده کرده بودند. وقتی که پیامبر (ص) به خبیر فرود آمد و حصارهای منطقه نطاة را گسود، کنانه پیش من آمد و گفت: محمد از کار نطاة آسوده شد و در اینجا کسی نیست که جنگ کند، سران یهود همانند که محمد یهودیان نطاة را کشت، کشته شدند و اعراب هم به ما دروغ گفتند. این بود که مرا به حصار یزار در ناحیه سبوق آورد و گفت: این استوارترین حصار ماست. او من و دختر عمویم و چند دختر کم سن و سال را آنجا گذاشت. اتفاقاً رسول خدا (ص) پیش از آنکه قصد کنیه فرماید به سوی یزار آمد و پیش از آنکه به کنیه برسد من اسیر شدم، و مرا به محل اقامت خود فرستاد. چون سب فرا رسید و پیامبر برگشت مرا فراخواند، و من در حالی که رو بند داشتم و سرمگین بودم برابرش نشستم. آن حضرت فرمود:

اگر بخواهی به دین خودت باسی من تو را مجبور به مسلمانی نمی کنم. ولی اگر راه خدا و رسول او را بگزینی برایت بهتر است. و من خدا و رسول او و آیین خدا را برگزیدم. پیامبر (ص) مرا آزاد کردند و به همسری برگزیدند و آزادی مرا مهریه من قرار دادند، و چون آهنگ حرکت به مدینه فرمود یارانش گفتند: امروز خواهیم دانست که آیا صفیه همسر رسول خداست یا کنیز او. اگر همسرش باشد در حجاب خواهد بود و پوشیده، و گرنه کنیز است. و چون پیامبر حرکت فرمود، دستور داد تا هودجی حاضر کنند و مردم دانستند که من همسر رسول خدایم. گوید: پیامبر (ص) شخصاً ستر را نزدیک آوردند و سپس ران خود را پیش آوردند که پیام را بر آن نهم و سوار سوم ولی من این کار را بزرگ دانستم و رانم را بر ران آن حضرت تکیه دادم و سوار ستر شدم.

گوید: من از همسران پیامبر (ص) رفتار ناهنجار می دیدم، آنها بر من فخر می فروختند و به من می گفتند ای دختر یهودی. در حالی که پیامبر (ص) به من لطف و محبت می فرمود و مرا گرمی می داشت. روزی پیامبر (ص) بر من وارد شدند و من می گریستم. فرمود: تو را چه می شود؟ گفتم: همسران شما بر من فخر می فروشند و به من می گویند دختر یهودی. من دیدم پیامبر (ص) خشمگین شد و فرمود: از این پس اگر به تو فخر فروختند یا حرف خود را تکرار کردند، تو به آنها بگو: پدر من هارون (ع) و عموی من موسی بن عمران (ع) است. گویند: ابوشییم مزنای که مسلمان شده و اسلامی نیکو هم داشت، نقل می کرد: چون همراه عئینه در حیفاء جدا شدیم و پیش اهل خود برگشتیم، متوجه شدیم که آنها در کمال آرامش و سکون هستند و مسئله ناراحت کننده ای بر ایشان پیش نیامده است، لذا همراه عئینه برگشتیم. همینکه نزدیک خبیر رسیدیم در جایی که حطام نامیده می شد آخر شب فرود آمدیم، و وحشت زده بودیم. عئینه گفت: مرده بدهید امشب در خواب دیدم که کوه ذوالرقیبه را به من دادند، و چنین تعبیر می کنم که محمد به اسارت مادر خواهد آمد. ابوشییم گوید: همینکه به خبیر رسیدیم عئینه پشیمانی رفت و فهمید که پیامبر (ص) خبیر را گسوده و خداوند هر چه را که در آن است به غنیمت او درآورده است. عئینه به پیامبر (ص) گفت: باید از آنچه که از همیمانهای ما به غنیمت گرفته ای چیزی هم به من بدهی، زیرا من از جنگ با تو منصرف شدم و همیمانهای خود را خوار و زیون کردم و مردم را هم برای جنگ با تو جمع نکردم و با چهار هزار جنگجو از پیش تو رفتم. پیامبر (ص) فرمودند: دروغ می گویی، بلکه صدای سروشی که شنیدی موجب گردید تا تو را به سوی اهل خودت برگرداند. عئینه گفت: باشد، ولی تو اکنون به من پاداشی بده. پیامبر (ص) فرمود: کوه ذوالرقیبه از تو باشد. عئینه گفت: ذوالرقیبه چیست؟ پیامبر (ص)

فرمود: همان کوهی که در خواب دیدی از آن تو است مگر در خواب ندیده بودی که آن را گرفته‌ای؟!

گوید: عیینه برگشت و بیش یهودیان رفت و آمد و دسیسه می‌کرد، و می‌گفت: به خدا قسم هرگز تا امروز چنین امری ندیده‌ام، تصور من این بود که هیچ کس غیر از شما محمد را از میان بر نخواهد داشت. شما اهل این همه ثروت و ساز و برگ و حصارهای استوار هستید، عجیب است با آنکه در این حصارهای مرتفع هستید و آنقدر خوراکی دارید که برایش خورنده‌ای نیست، و این همه آب دارید تسلیم شدید؟ گفتند: ما می‌خواستیم در حصار زُبیر ایستادگی و پافشاری کنیم ولی آب قنات‌ها را قطع کردند، و گرما شدید بود و با تشنگی امکان ادامه زندگی فراهم نبود. گفت: تعجب است که شما از حصارهای منطقه ناعم گریختند و خود را به حصار قلعه زُبیر رساندید. آنگاه درباره کشته شدگان پرسید و آنها به او خبر می‌دادند. او گفت: به خدا قسم همه سالاران و بزرگان یهود کشته شده‌اند، و هرگز برای یهودیان در حجاز نظامی نخواهد بود. گفتار او را ثعلبه بن السلام بن ابی الحقیق - که می‌گفتند مردی کم عقل و بی‌خرد است - گوش می‌داد، و به او گفت: ای عیینه، این تو بودی که یهود را فریب دادی و آنها را خوار کرده و در جنگ با محمد ایشان را ترک کردی، و بیش از آن هم به خاطر داری که با یهود بنی قریظه چه کردی؟! عیینه گفت: محمد در مورد خویشاوندانمان با ما حيله کرد، و همینکه صدای سروش را شنیدیم به سوی آنها رفتیم و می‌پنداشتیم که محمد به سوی ایشان حرکت کرده است، بعد که متوجه شدیم چیزی نیست دوباره برای یاری شما باز آمدیم. ثعلبه گفت: مگر کسی باقی مانده است که او را یاری دهی؟ عده‌ای کشته شدند و هر کس هم که باقی مانده است برده و اسیر محمد شده است، او همه را به اسیری گرفت و اموال ما را تصرف کرد. در این هنگام مردی از بنی غطفان به عیینه گفت: مگر چنین نبود که همیمانهای خودت را یاری نکردی و آنها نتوانستند از یمان تو بهره‌ای ببرند؟ و مگر تو نبودی که گریختی و می‌خواستی خرماهای يك سال خیبر را از محمد بگیری؟ در حالی که به خدا سوگند کار محمد ظاهر و آشکار است، او به همه پیروز خواهد شد.

عیینه در حالی که دستهای خود را به هم می‌مالید بازگشت، و چون میان قوم خود رسید حارث بن عوف پیش او آمد و گفت: به تو نگفتم که کار بیهوده‌ای می‌کنی؟ به خدا سوگند محمد بر شرق و غرب پیروز خواهد شد. خود یهودیان این مطلب را می‌گفتند، و من از ابورافع سلام بن ابی الحقیق شنیدم که می‌گفت: ما یهودیان به محمد از این جهت حسد و رشک می‌ورزیم که نبوت از خاندان هارون بیرون رفته است، و حال آنکه او پیامبر مرسل است، ولی

یهودیان از من اطاعت نمی‌کنند. و دوبار کشتار بزرگی بر ما یهودیان از سوی محمد خواهد بود، یکی در مدینه، و دیگری در خیبر. حارث می‌گوید: به سلام گفتم: آیا محمد همه زمین را به تصرف خود درمی‌آورد؟ گفت: سوگند به توراتی که بر موسی (ع) نازل شده است چنین خواهد بود، و چقدر دوست دارم که یهود گفتار مرا در این مورد بدانند.

گویند: چون رسول خدا (ص) خیبر را گشود و آرام گرفت، زینب دختر حارث شروع به پرس و جو کرد که محمد کدام قسمت گوسپند را بیشتر دوست دارد؟ گفتند: شانه و سردست را. زینب بزی را کشت، و سپس زهر کشنده تب آوری را که با مشورت یهود فراهم آورده بود به تمام گوشت و مخصوصاً شانه و سردست آن زد و آن را مسموم کرد. چون غروب شد و رسول خدا (ص) به منزل خود آمد، متوجه شد که زینب کنار بارها نشسته است. از او پرسید: کاری داری؟ او گفت: ای ابوالقاسم، هدیه‌ای برایت آورده‌ام. اگر چیزی را به پیامبر (ص) هدیه می‌کردند از آن می‌خوردند و اگر صدقه بود، از آن نمی‌خوردند. پیامبر (ص) دستور فرمود تا هدیه او را گرفتند و در برابر آن حضرت نهادند. آنگاه فرمود: نزدیک بیایید و شام بخورید! یاران آن حضرت که حاضر بودند نشستند و شروع به خوردن کردند. پیامبر (ص) از گوشت بازو خوردند، و پشربین براه هم استخوانی را برداشت. پیامبر (ص) از آن احساس لرزشی کردند و پشربین هم لرزید. همین که پیامبر (ص) و پشربین لقمه‌های خود را خوردند، پیامبر (ص) به یاران خود فرمود: از خوردن این گوشت دست بردارید که این بازو به من خیر می‌دهد که مسموم است. پشربین براه گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که من هم از همین يك لقمه فهمیدم، و علت آنکه آن را از دهان بیرون نینداختم برای این بود که خوراک شما را ناگوار نسازم، و چون شما لقمه خود را خوردید جان خودم را عزیزتر از جان شما ندیدم، و انگهی امیدوار بودم که این يك لقمه کشنده نباشد. پشربین براه هنوز از جای خود بر نخاسته بود که رنگش مانند عباي سیاه شد، و يك سال بیمار بود و نمی‌توانست حرکت کند، و بعد هم به همین علت مرد. و هم گفته‌اند پشربین براه همانم مرد. و پیامبر (ص) پس از آن سه سال دیگر زنده ماندند.

رسول خدا (ص) زینب را فرا خواندند و پرسیدند: شانه و بازوی گوسپند را مسموم کرده بودی؟ گفت: چه کسی به تو خبر داد؟ فرمود: خود گوشت. گفت: آری. پیامبر (ص) فرمود: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ گفت: پدر و عمو و همسر را کشتی و بر قوم من رساندی آنچه رساندی، گفتم اگر پیامبر باشد که خود گوشت به او خیر می‌دهد که چه کرده‌ام، و اگر پادشاه باشد از او خلاص می‌شویم.

در مورد سرنوشت زینب مطالب مختلفی نقل شده است. برخی از راویان گفته‌اند رسول

خدا (ص) دستور فرمود او را کشتند و به دار آویختند. برخی از راویان گفته اند پیامبر (ص) او را عفو فرمود. سه نفر هم دست بر طعام برده ولی چیزی از آن نخورده بودند. پیامبر (ص) به اصحاب خود دستور داد تا خون بگیرند و آنها میان سر خود را تیغ زدند، و پیامبر (ص) هم از زیر کتف چپ خود خون گرفت، و هم گفته اند که از پس گردن خود خون گرفت. ابوهند با سناخ و تیغ از آن حضرت خون گرفت.

گویند: مادر پشربن براء می گفت: در مرضی که منجر به مرگ پیامبر (ص) شد، به دیدنش رفتم. رسول خدا (ص) تب شدیدی داشت، دستش را گرفتم و گفتم: چنین تب شدیدی در هیچ کس ندیده ام. پیامبر (ص) فرمود: همان طور که اجر و پاداش ما دو برابر است بلا و سختی ما هم دوچندان است. مردم می بیندارند که من گرفتار ذات الجنب شده ام، و حال آنکه چنین نیست و خداوند آن بیماری را بر من مسلط نکرده است، و این ریشخندی شیطانی است. این ابر لقمه ای است که من و سرت خوردیم، از آن روز بیماری در من ریشه دوانده است تاکنون که باره شدن رگ قلم نزدیک شده است. بنابراین رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که شهید بود. و گفته اند کسی که به واسطه خوردن گوشت مسموم گوسپند درگذشت، پیشربن براء بوده است. و حال آنکه پسر صحیح تر، و مورد اتفاق است.

عبدالله گوید، از ابراهیم بن جعفر پرسیدم: چگونه زینب دختر حارث به پیامبر (ص) گفت که پدرم را کشته ای؟ گفت: پدرش حارث و عمویش یسار در جنگ خیبر کشته شدند، و همو بود که به مردم خیر می داد، و او را از حصار شقی به زیر آوردند. و گفت: حارث شجاع ترین مردم یهود بود، و برادر دیگرش زبیر هم همان روز کشته شد، همسر زینب هم که سلام بن مشکم بود از سالاران و افراد شجاع یهودیان بود، او بیمار و در حصار نطاة بستری بود، به او گفتند: جنگ بر عهده تو نیست، به حصار کتیه برو. گفت: هرگز این کار را نمی کنم. و او در حالی که بیمار بود کشته شد، و او همان ابوالحکم است که ربیع بن ابی الحقیق درباره اش سروده است:

همین که با شمشیرهای خود فرا خواندند

و هنگام نیزه زدن فرا رسید سلام را فرا خواندیم.

و ما هرگاه که با او فرا خوانده می شدیم

به سران دشمن سربت زهر آگین می نوساندیم.

و او جنگاور آنان بود، لکن خداوند او را با مرضش مشغول داشت.

گویند پیامبر (ص) در جنگ خیبر فروة بن عمرو بیاضی را بر غنایم گمارد، و همه

غنایمی که مسلمانان از حصارهای شقی و نطاة و کتیه جمع کرده بودند به او سپرده شد. در حصار کتیه فقط برای هرکس از یهودیان از مرد و زن و بچه فقط يك دست لباس گذاشته شده بود، همچنین مقدار زیادی ااثیه و قماش و قطیفه و سلاح و خوراکی و خورشهای گوناگون و گاو و گوسپند به دست آورده بودند. اما از خوراکیها و علوفه دامها خمس گرفته نمی شد و مسلمانان به اندازه احتیاج خود از آن برمی داشتند. هرکس به اسلحه ای احتیاج داشت آن را از خزانه دار می گرفت و می جنگید و پس از فتح و پیروزی آن را برمی گرداند.

چون همه غنایم جمع شد، پیامبر (ص) دستور فرمودند تا آن را به پنج قسمت کردند. در يك سهم نام «الله» نوشته شده بود و بقیه را يك سو نهادند. نخستین بخشی که بعداً کنار گذاشتند سهم رسول خدا (ص) بود و چیزی اختصاصی برای خمس برنگزیدند. آنگاه پیامبر (ص) دستور فرمود که اگر کسی بخواهد می تواند از بقیه کالاها چیزی خریداری کند، و فروه شروع به فروش آنها کرد. پیامبر (ص) برای برکت آن دعا فرمود و گفت: خدایا، بازارش را رایج کن! فروة بن عمرو گوید: مردم برای خرید هجوم آوردند به طوری که در دو روز همه آنها فروخته شد. و ااثیه آن قدر زیاد بود که فکر نمی کردم بزودی از فروش آن خلاص شوم.

پیامبر (ص) از خمس غنایمی که سهم خودش بود، مقداری سلاح و لباس فراهم فرمود و به اهل بیت خود مقداری ااثیه و لباس و مهره های قیمتی لطف فرمود. مقداری هم به زنان و مردان خاندان عبدالمطلب اختصاص دادند، و به یتیمان و فقرا هم مقداری بخشیدند. مقداری هم از دفاتری که محتوی بخشهایی از تورات بود ضمن غنایم به دست مسلمانان افتاده بود. یهودیها به سراغ آن آمدند و با رسول خدا (ص) مذاکره کردند که آن را به ایشان مسترد فرماید. منادی پیامبر (ص) ندا داد: حتی نخ و تکه های پارچه را هم اگر برداسته اید در غنایم منظور کنید که غل و غش مایه بدبختی و سرافکنندگی و آتس قیامت خواهد بود.

در آن روز که فروه کالاها را می فروخت دستاری از غنایم به سر خود بسته بود که آفتاب بر سرش تابید. او بدون توجه به خانه خود رفت و بعد متوجه آن دستار شد و بیرون آمد و آن را میان غنایم انداخت. چون این خیر به رسول خدا (ص) رسید فرمود: دستاری از آتس بود که بر سر خود بیچیدی. و در آن روز مردی چیزی از غنایم را از پیامبر (ص) خواست. پیامبر (ص) فرمود: حتی يك تار نخ و يك تکه پارچه از آن حلال نیست، من خود تصرف نمی کنم و چیزی هم از آن نمی بخشم. و مردی از آن حضرت پای بندی برای شترش خواست، فرمود: بگذار غنایم تقسیم شود تا به تو پای بند بدهم، و اگر ریسمان هم بخواهی می دهم. مردی سیاه به نام کرکره همراه پیامبر (ص) بود که در موقع جنگ مرکوب آن حضرت را نگاه می داشت و کشته شد، به

پیامبر (ص) گفتند: آیا کرکره شهید است؟ فرمود: او هم اکنون در آتش می سوزد به واسطه
 وظیفه ای که از غنایم دزدیده بود. مردی گفت: ای رسول خدا، من دو تا بند کنش کهنه
 برداشته ام. فرمود: دو بند آتشین است. و در آن هنگام مردی از قبیلهٔ اَسْجَع در گذشت و مرگ او
 را به اطلاع پیامبر (ص) رساندند. حضرت فرمود: بر دوست خود نماز بگذارید. چهرهٔ مردم
 درهم شد. پیامبر (ص) فرمود: این دوست شما در راه خدا غل و غش کرده است. زید بن خالد
 جهنی گوید: کالاهای او را جستجو کردیم و چند مهره بی ارزش از مهره های یهودیان یافتیم که
 به دو درهم هم نمی ارزید. تنی چند از مسلمانان هم که رفیق یکدیگر بودند چند مهره برداشته
 بودند. گویندهٔ این مطلب می گفت: اگر آنها را می خواستند به حساب بیاورند دو درهم بیشتر
 نمی ارزید. در عین حال پس از اینکه غنیمتها تقسیم شده بود، آن مهره ها را به حضور پیامبر
 (ص) آوردند و گفتند: ما اینها را فراموش کرده بودیم که به حساب بیاوریم و پیش ما مانده
 است. پیامبر (ص) فرمود: همهٔ شما سوگند می خورید که فراموش کرده اید؟ گفتند: آری و
 همگی سوگند خوردند که فراموش کرده بودند. آنگاه رسول خدا (ص) دستور فرمود که
 نابوتهای مردگان را بیس آوردند و همه را يك جا نهادند و بر آنها نماز میت گزارد.

پیامبر (ص) اگر هم چیزی دربارهٔ اسخاص می دید که به طور نهانی و تقلبی برداشته اند،
 آنها را خیلی معاقبه نمی فرمود. و شنیده نشده است که مثلاً رسول خدا بار کسی را که اشیاء
 دزدی در آن پیدا شده است بسوزاند. بلکه او را سرزنس و سماتت می فرمود و آن شخص به
 مردم هم معرفی می شد.

گویند، در آن روز سمس طلایی را در قبال طلای بیشتری خریدند، و پیامبر (ص) از این
 مسئله سگفت زده شدند.

فضالة بن عبید گوید: سهم من در آن روز قلادهٔ زرینی شد که به هشت دینار فروختم، و
 خون این مطلب را به رسول خدا (ص) گفتم. فرمود: طلا را با هم وزن آن از طلا مبادله کنید. و
 خون در آن قلاده طلا و فلزهای دیگر به کار رفته بود. آن معامله را برهم زدم. دونفر که نامشان
 سعد بود سمس طلایی را با طلا خریده بودند که وزن یکی از دیگری بیشتر بود، پیامبر (ص)
 فرمود ربا خورده اید و این معامله را برهم بزنید! مردی هم در خرابه ای دوپست درهم پیدا کرد و
 رسول خدا (ص) خمس آن را برداشت و بقیه را به او مسترد فرمود.

سنیدند که در آن روز رسول خدا (ص) می فرمود: هر کس به خدا و روز قیامت مؤمن است
 نباید با آب خود زراعت دیگری را آبیاری کند [یعنی با زنان اسیری که باردارند نزدیکی کند]. و
 هیچ چیز از غنایم را پیش از آنکه مشخص نشده است نفروشد، و اگر بر مرکوبی هم سوار شده

استند آن را رد کند، و اگر لباسی از غنایم پوشیده است، پیش از آنکه کهنه شود آن را رد کند، و
 با زنان اسیر نزدیکی نکند تا آنکه يك مرتبه عادت ماهیانه ببیند، و اگر زنی حامله باشد تا وضع
 حمل نکرده است با او نزدیکی نکنند. پیامبر (ص) آن روز از کنار زنی آستن عبور فرمود که
 وضع حمل او نزدیک بود، پرسید: این زن در سهم چه کسی قرار گرفته است؟ گفتند: در سهم
 فلانی. فرمود: آیا با او نزدیکی هم کرده است؟ گفتند: آری. فرمود: چگونه این کار را کرده است
 آخر این فرزندی که در شکم این زن است که فرزند او نیست و از او ارث نمی برد. و چگونه
 این بچه را به بردگی می گیرد در حالی که او جلوی چشمش می دود و بازی می کند [یعنی مانند
 بچه خودش است] من این مرد را لعنت می کنم، لعنت و نفرینی که در گور او هم همراهش
 خواهد بود.

گویند: پس از اینکه خیبر فتح شد، مسلمانانی که همراه جعفر بن ابی طالب با دو کستی از
 پیش نجاشی حرکت کرده بودند، رسیدند. همینکه پیامبر (ص) جعفر را دیدند فرمودند: نمی دانم از فتح
 خیبر خوشحال ترم یا از آمدن جعفر! سپس او را در آغوش کشیدند و میان دو چشمش را بوسیدند.
 همچنین گروهی از مردم دوس همراه ابوهریره، و طفیل بن عمرو و تنی چند از قبیلهٔ اشجع
 آمدند. پیامبر (ص) با اصحاب خود مذاکره فرمود که ایشان را در غنایم شریک فرماید. آنها
 موافقت کردند. ابان بن سعید به ابوهریره نظر انداخت و گفت: به تو نباید چیزی پرداخت شود.
 ابوهریره هم گفت: ای رسول خدا، این ابان بن سعید قاتل ابن قوئل است. ابان گفت: بسیار
 عجیب است که این موش صحرايي از دروازهٔ دوس آمده و قتل مرد مسلمانی را به من نسبت
 می دهد، که من در حال کفر او را کشته ام. خداوند او را به وسیلهٔ من به درجهٔ شهادت رسانده و
 گرامی داشته است و مرا به وسیلهٔ او خوار و زبون نکرده است.

گویند، خمسی که به پیامبر (ص) پرداخت می شد عبارت از يك پنجم هر غنیمتی بود که
 مسلمانان به دست می آوردند: اعم از اینکه رسول خدا در آن حضور داشته یا نداشته باشند. و
 معمولاً برای کسی که در جنگ حضور نداشته، سهمی از غنیمت منظور نمی شده است. البته
 در جنگ بدر پیامبر (ص) برای هشت نفر که در جنگ حضور نداشتند، سهمی از غنایم مانند
 سهم دیگران پرداخت فرمود و همهٔ آنها به نحوی شایسته مستحق بودند. غنایم خیبر میان
 کسانی تقسیم شد که در جنگ حدیبیه شرکت داشتند. اعم از اینکه در جنگ خیبر شرکت کرده
 یا نکرده بودند، که خداوند فرموده است: وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ ...

وعده فرموده است خداوند شما را غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت و این را فعلاً برای شما فراهم فرموده است. که مفسران می گویند منظور خبیر است. برخی از کسانی که در حُدیبیه شرکت نکرده بودند در جنگ خبیر شرکت کردند، مانند: مُرّی بن سِنان، اِیْمَن بن عُبَید، سَباع بن عَرْفُطَه غِفاری که پیامبر او را جانشین خود در مدینه فرموده بودند، جابر بن عبدالله و کسان دیگر. دوفتر هم از شرکت کنندگان در حُدیبیه مرده بودند، و پیامبر (ص) سهم همه آنها را منظور فرمود. همچنین به کسانی که فقط در خبیر شرکت کرده و در حُدیبیه حضور نداشتند، نیز سهم پرداخت شد. و نیز برای رابطینی که به فدک رفت و آمد می کردند، و مُحِیَصَه بن مسعود حارثی و یک نفر دیگر بودند سهم منظور شد، با آنکه آنها در خبیر حضور نداشتند. برای سه نفر هم که به واسطه بیماری شرکت نکرده و سُوید بن نَعْمان و عبدالله بن سعد بن خَشْمَه، و مردی از بنی خُطامه بودند، سهم پرداخت شد، و سهم کسانی هم که کشته شده بودند، منظور گردید.

ابن ابی سَبره برایم نقل کرد که کسی گفته است: غنائم خبیر اختصاصاً برای کسانی بود که در حُدیبیه شرکت کرده بودند، و کس دیگری غیر از ایشان هم در خبیر شرکت نکرد، و سهمی از غنائم نبرد. ولی همان قول اول صحیح تر است که گروهی بدون اینکه در حُدیبیه شرکت کرده باشند، در خبیر شرکت کردند و برای آنها سهم منظور شد.

ابن ابی سَبره از قول قَطیر حارثی، از حِزَام بن سعد بن مُحِیَصَه برایم نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) ده نفر از یهودیان مدینه را با خود به جنگ خبیر برد، و برای آنها هم سهامی مانند سهام مسلمانان منظور فرمود. برخی هم گفته اند که سهم آنها برابر سهم مسلمانان نبود، بلکه رسول خدا (ص) چیزی از غنائم به آنها بخشیدند. برخی از بردگان هم همراه رسول خدا (ص) بودند که از جمله عُمر برده ابی اللّحم است. عُمر می گوید: رسول خدا (ص) برای من سهمی معین نفرمودند، ولی مقداری اثنائیه منزل به من بخشیدند، و رسول خدا (ص) همه بردگان را یاداش دادند.

همراه رسول خدا (ص) بیست بانوی مسلمان هم به خبیر آمده بودند: اُم سَلَمَه همسر آن حضرت، و صفیه دختر عبدالمطلب، و اُم اَیْمَن و سَلْمی همسر ابورافع که کنیز پیامبر (ص) بود. همسر عاصم بن عَدی که حامله بود و در خبیر وضع حمل کرد، و سهله دختر عاصم در خبیر متولد شد. اُم عُمارة دختر کعب، اُم منیع که مادر شَبّات هم هست، کَعْبیه دختر سعد اسلمی، اُم مُتاع اسلمی، اُم سلیم دختر بلحان، اُم ضحاک دختر مسعود حارثی، هند دختر عمرو بن حِزَام، اُم علاء انصاری، اُم عامر اشهلی، اُم عطیه انصاری، و اُم سَلِیط.

ابن ابی سَبره با اسناد خود از سلیمان بن سَحیم و او از قول اُمیه دختر قیس بن ابی

الصَّلْت غِفاری برایم نقل کرد که گفته است: همراه گروهی از زنان قبیله غِفار به حضور پیامبر (ص) آمدیم و گفتیم: می خواهیم همراه شما در جنگ خبیر شرکت کنیم و زخمیها را معالجه کنیم، و در کارهایی که می توانیم به مسلمانان کمک کنیم. رسول خدا (ص) فرمود: در پناه خیر و برکت خدا باشید! ما همراه آن حضرت از مدینه بیرون آمدیم و من دخترک کم سن و سالی بودم. پیامبر (ص) مرا در پشت سر خود و روی خورجین بارهایش سوار فرمود. صبحگاهان آن حضرت شتر را خواباند و پیاده شد، و من متوجه شدم که حیض شده ام و مقداری خون روی خورجین ریخته است - و این نخستین حیضی بود که من به خود دیدم - و از خجالت در پناه شتر خزیدم. چون پیامبر (ص) متوجه من شدند و لکه خون را روی خورجین دیدند، گفتند: حیض شده ای؟ گفتم: آری. فرمود خودت را روبراه کن، و بعد ظرف آبی بردار و کمی در آن نمک بریز و لکه را بشوی و برگرد. من چنان کردم و چون خداوند خبیر را برایش گشود چیزی از فی، به ما لطف کرد و برای ما سهم مخصوصی معین نفرمود، و همین گردنبندی که در گردن من می بینی پیامبر (ص) لطف فرموده و به دست خود به گردن من بسته است؛ به خدا قسم هیچگاه این قلاده از من دور نمی شود. تا هنگام مرگ آن گردنبند همواره به گردن او بود و وصیت کرد که آن را همراه او خاک کنند، و هیچگاه غسل حیض نمی کرد مگر اینکه مقدار کمی نمک در آب غسل خود می افزود، و وصیت کرد که در آب غسل میت او هم نمک بیفزایند.

عبدالسلام بن موسی بن جَبیر، از قول پدرش، و او از جدش، از قول عبدالله بن اَنیس برایم نقل کرد که گفته است: من به اتفاق همسر که باردار بود، همراه پیامبر (ص) برای جنگ خبیر بیرون آمدیم. همسر من راه وضع حمل کرد و من به رسول خدا (ص) خبر دادم. آن حضرت فرمود: مقداری خرما برای او بچین و در آب بگذار تا نرم شود و به او بده تا بیاشامد. چنان کردم و هیچ گونه ناراحتی برای همسرم فراهم نیامد. چون خبیر را گشودیم رسول خدا (ص) به بانوان چیزی لطف کردند، ولی برای آنها سهم مخصوص تعیین نفرمودند، و برای همسر و فرزند من هم پاداشی لطف کردند. عبدالسلام گفت: نفهمیدم که فرزند او پسر بوده است یا دختر.

ابن ابی سَبره، از اسحاق بن عبدالله، از عمر بن حَکَم، از قول اُم علاء انصاری برایم نقل کرد که می گفت: سه مهره قیمتی بهره من گردید، همچنین به بانوان دیگری هم که بودند سه مهره نصیب شد؛ ضمناً گوشواره طلایی هم سهم اُم علاء شده بود که می گفت: این هم برای برادر - زادگانم دختران سعد بن زراره است و آن گوشواره را برای آنها آورد، و من آن را در گوش آن دخترکان دیدم، و اینها از خمس غنائم خبیر که سهم رسول خداست بود.

عبدالله بن ابی یحیی، از قول ثبیته دختر حنظله اسلمی، از قول مادرش اُم سنان برایم نقل کرد که گفت: چون پیامبر (ص) خواستند از مدینه برای خبیر حرکت کنند به حضورشان رفتم و گفتم: ای رسول خدا، آیا می توانم همراه شما بیایم و برای سپاه آب حاضر کنم، و اگر خدای نکرده زخمیها و بیمارانی بودند، آنها را معالجه کنم، و از بارها دیده بانی و پاسداری کنم؟ پیامبر (ص) فرمودند: در پناه لطف و برکت خدا حرکت کن! گروه دیگری هم از بانوان هستند که در این مورد با من صحبت کرده اند، و من اجازه داده ام، برخی از قوم خودت هستند و برخی از قبایل دیگر. اگر دلت می خواهد همراه اقوام خودت باش و اگر هم می خواهی همراه خود ما، گفتم: حتماً همراه شما خواهم بود. فرمود: با اُم سلمه باش. گوید: من همراه ام سلمه بودم، رسول خدا (ص) هر سینه دم در حالی که زره برتن داشت، از رجیع به محل لشکر می رفت و شامگاه پیش ما برمی گشت. این حال هفت روز طول کشید تا خداوند متعال نطاة را گشود. همینکه پیامبر (ص) آن را گشودند به سوی شیق کوچیدند و ما را هم به منطقه منزله کوچاندند. چون خبیر فتح شد پیامبر (ص) چیزی از فیء را به ما اختصاص دادند. به من چند مهره و چند زبور نقره دادند که از غنائم به دست آمده بود، و هم قطیفه ای فدکی، و بردی یمانی، و مقداری پارچه مخمل، و دیگی مسی به من دادند. من گروهی از سپاهیان را که زخمی شده بودند با دارویی که فقط پیش خاندان ما بود، معالجه می کردم و به سرعت بهبود می یافتند. من همراه اُم سلمه به مدینه برگشتم و هنگامی که می خواستیم وارد مدینه شویم، من سوار یکی از شتران رسول خدا بودم. اُم سلمه گفت: این شتری را که بر آن سواری رسول خدا به تو بخشیده اند. گوید: خدا را سپاس گفتم و با آن شتر به مدینه آمدم و آن را به هفت دینار فروختم، و خداوند متعال در این سفر برای من خیر و برکت فراوان قرار داد.

برخی گفته اند که پیامبر (ص) برای زنها سهم مخصوص معین فرمود. حتی برای سهله دخترک عاصم که در خبیر متولد شده بود، و همچنین برای نوزادی که خداوند به عبدالله بن اُبیس در خبیر داده بود سهمی تعیین کردند. و برخی هم گفته اند که برای آنها چیزی از غنائم دادند ولی سهم آنها را به اندازه سهم مجاهدین قرار ندادند.

بعقوب بن محمد، از قول عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی صعصعه، از حارث بن عبدالله بن کعب برایم نقل کرد که گفته است: بر گردن اُم عماره مقداری مهره های قرمز دیدم پرسیدم: اینها از کجاست؟ گفت: مسلمانان در حصار صعّب بن مُعاذ مقداری از این مهره ها را که زیر خاک پنهان شده بود، پیدا کردند و آنها را پیش پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت دستور فرمود میان زنانی که همراه بودند، تقسیم شود. عده ما بیست نفر بود که این مهره ها میان ما تقسیم شد و

به هر يك از ما يك قطیفه، يك بردیمانی، و دودینار هم دادند و به هر يك از بانوان هم همین قدر رسید. گفتم: سهم مردان از غنائم چه مقدار شد، گفت: همسرم غزیه بن عمرو کالاهایی را خرید که معادل یازده دینار و نیم بود و از او پولی نگرفتند، ولی گمان می کنیم این سهم سواران بوده است. ضمناً سه سهم در شیق در زمان خلافت عثمان به سی دینار فروخته شد.

پیامبر (ص) سه اسب با خود به خبیر بردند که نامهای آنها لزاز، ظرب و سكب بود. زیربن عوام هم يك اسب همراه داشت؛ خراش بن صمه دو اسب با خود برده بود؛ براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف هم که چون همسرش ابراهیم پسر رسول خدا را شیر داده بود و به ابو ابراهیم معروف بود، دو اسب همراه داشت؛ ابو عمرو انصاری هم دو اسب با خود آورده بود.

گویند، پیامبر (ص) برای هر کسی که دو اسب همراه داشت پنج سهم دادند. يك سهم برای خودش و دو سهم برای هر اسب، و اگر کسی بیش از دو اسب داشت سهم بیشتری برایش قایل نبودند. و هم گفته اند که فقط برای يك اسب سهم می دادند، و صحیح تر همین است. و گفته اند که رسول خدا (ص) در جنگ خبیر مردم را به دو گروه تقسیم کردند، به آنها که عرب خالص بودند سهم دادند و به کسانی که نژاد اصیل عربی نداشتند سهمی نپرداختند. و حال آنکه گروهی دیگر این مطلب را رد کرده و می گویند در زمان رسول خدا (ص) این گونه افراد وجود نداشتند و همه عرب يك پارچه بودند و در روزگار عمر بن خطاب که عراق و شام فتح شد، چنین مطلبی پیش آمد. شنیده نشده است که پیامبر (ص) برای اسبهای متعدد خود سهام بیشتر از يك اسب منظور فرموده باشد، چنانکه رسول خدا در فتح نطاة فقط سه سهم برای خود منظور فرمود، يك سهم خودشان، و دو سهم هم برای یکی از اسبها.

ابن ابی سیره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از حزام بن سعد بن مُحَبَّصَه برایم نقل کرد که گفت، سوید بن نعمان سوار بر اسب خود بیرون آمد، و شبانگاه نزد يك خانه های خبیر اسبش رم کرد و سکندری خورد و دست سُوید شکست. به همین جهت نتوانست از منزل خارج شود و در جنگ شرکت نکرد. چون پیامبر (ص) خبیر را گشودند، برای او سهم يك سوار تعیین فرمودند.

گویند: جمعاً دویست اسب در خبیر بود، و هم گفته اند: سیصد اسب، ولی دویست اسب در نظر ما صحیح تر است.

کسی که عهده دار سرشماری مسلمانان شد زید بن ثابت بود، و پیامبر (ص) بهای کالاهای فروخته شده را میان آنها تقسیم فرمود. شمار مسلمانان هزار و چهارصد نفر بود و تعداد اسبها دویست رأس بود که چون برای هر اسبی دو سهم منظور داشتند، مجموع سهام

یکهزار و هشتصد سهم شد. مجموعه سهامی که پیامبر (ص) در نطاة و شیق به مسلمانان اختصاص دادند به صورت مشاع و مشترك بود و مفروز و مجزی نبود. برای هر صد نفر سرپرستی معین شده بود که او درآمد و محصول غله را میان افراد خود تقسیم می کرد، چنانکه در مورد غنایم شیق و نطاة. از جمله سرپرستان و رؤسای مسلمانان در شیق و نطاة: عاصم بن عدی، و علی بن ابی طالب (ع)، و عبدالرحمن بن عوف، و طلحة بن عبدالله بودند و برای بنی ساعده و بنی نجار هم سرپرستی تعیین شده بود. خاندان حارثه بن حارث و خاندانهای اسلم و غفاره و بنی سلمه هم که عده زیادی بودند و معاذین جبل سرپرستی ایشان را بر عهده داشت. عبیده هم که مردی از یهود بود سهمی داشت، و سهم اوس، و سهم بنی زبیر، و سهم انس بن حُضَیر، و سهم بلحارث بن خزرج که سرپرستی آن را عبدالله بن رواحه عهده دار بود. سهم بیاضه را به فروة بن عمرو سپردند، و سهم ناعم. مجموعه این سهام هیجده سهم مشاع و مشترك در مورد غنایم شیق و نطاة بود که معمولاً سرپرستان محصول را می گرفتند و میان افراد خود تقسیم می کردند. البته هر کسی می توانست سهم خود را بفروشد و این کار جایز بود. چنانکه رسول خدا (ص) سهم مردی از بنی غفار را از غنایم خیبر در مقابل پرداخت دو شتر خریداری فرمود، و بعد هم به او گفتند: می دانم آنچه را که از تو گرفته ام بهتر از بهائی است که پرداخته ام، و آنچه پرداخته ام شاید کم ارزش تر از آن باشد. اگر می خواهی معامله کن و اگر نمی خواهی مال خودت را نگهدار! و مرد غفاری بهای سهم خود را گرفت. عمر بن خطاب هم سهمی از پیامبر (ص) خرید، و هم از سهم رفقای خودش که صد نفر بودند می گرفت. سهمی که عمر خرید از اوس بود و به سهم لقیف معروف بود که در ملك عمر قرار گرفت. محمد بن سلمه هم از سهم اسلم چند سهم خرید.

گویند، افراد قبیله اسلم هفتاد و چند نفر و افراد قبیله غفار بیست و چند نفر و جمعاً صد نفر بودند. و هم گفته اند که اسلمی ها یکصد و هفتاد و چند نفر، و غفاری ها بیست و چند نفر و جمعاً دو بیست نفر بوده اند. و دو بیست سهم داشته اند، و گفتار اول در نظر ما استوارتر است.

چون پیامبر (ص) خیبر را گشود یهودیان بیس آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد، ما صاحبان نخلستان و آشنا به فنون خرمداری هستیم. پیامبر (ص) با آنها قرار گذاشتند که در پرورش و کشاورزی نخل و زراعتهای دیگر اقدام کنند، و در عوض سهمی از خرما و کشاورزی ببرند. آنها زیر درختان خرما کشاورزی می کردند، و پیامبر (ص) فرمود: من شما را در این سرزمین مستقر می سازم. آنها در تمام مدت عمر حضرت ختمی مرتبت و خلافت ابوبکر

و اوایل خلافت عمر همانجا بودند.

پیامبر (ص) عبدالله بن رواحه را برای تخمین میزان خرما و بررسی آن اعزام می فرمود، و او بررسی می کرد و میزان خرما را تخمین می زد و می گفت: اگر دلتان می خواهد خودتان عهده دار چیدن خرما بشوید و نیمه ما را تضمین کنید که بپردازید، و اگر می خواهید ما جمع می کنیم و نیمه شما را تضمین می کنیم. عبدالله بن رواحه میزان خرما را چهل هزار بار شتر تخمین زده بود. یهودیها برای او مقداری از زرو زیورهای زنان را جمع کرده و گفتند، اینها از تو باشد و در تقسیم خرما بیشتر گذشت کن. عبدالله بن رواحه گفت: ای گروه یهود، با اینکه در نظر من شما از بدترین خلق خدا هستید مع ذلك این موضوع سبب نمی شود که من نسبت به شما ستم و اجحافی روا دارم. گفتند، در مقابل این دادگری است که آسمان و زمین یا بر جا و استوار می ماند. عبدالله بن رواحه همچنان بر این کار بود و میزان خرما را تخمین می زد، و چون در جنگ مؤته شهید شد، پیامبر (ص) ابوالهیثم بن تیهان را بر این کار گماردند؛ و هم گفته اند، جبار بن صخر را. او هم همچنان رفتار می کرد که عبدالله بن رواحه. و نیز گفته شده است که پس از عبدالله بن رواحه کسی که عهده دار این کار شد، فروة بن عمرو بود.

گویند، پس از این قرارداد که نیمی از محصول به یهودیان تعلق می گرفت مسلمانان به زراعت و سبزیکاری آنها تجاوز می کردند، و یهود از این بابت به رسول خدا (ص) شکایت بردند. پیامبر (ص) خالد بن ولید و یا عبدالرحمن بن عوف را احضار کرده و دستور دادند تا مردم را در مسجد فرا خوانند و بگویند: کسی جز مسلمان به بهشت وارد نخواهد شد. مردم جمع شدند و پیامبر (ص) برخاستند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند: یهودیان شکایت کرده اند که شما سه سبزه زارها و مزارع ایشان تجاوز می کنید، در صورتی که ما به ایشان در مورد خونها و اموالشان امان داده ایم و معاهده بسته ایم، همچنین درباره زمینهای آنها که در دست خودشان باقی مانده است پیمان بسته ایم و با آنها معامله کرده ایم و نمی توان اموال کسانی را که با آنها پیمان داریم تصرف کنیم مگر در مقابل حق. پس از آن مسلمانان هیچ چیز از یهودیان نمی گرفتند مگر اینکه بول آن را برداخت می کردند، و چه بسا یهودیان به مسلمانان می گفتند این سبزی را مجانی به شما می دهیم! و آنها بدون پرداخت قیمت از پذیرش آن خودداری می کردند. واقدی گوید: در مورد کتیبه و غنایم آن مطالب مختلف برای ما نقل کرده اند؛ برخی می گویند کتیبه ملك خالص و ویژه پیامبر (ص) است زیرا مسلمانان برای فتح آن جنگی نکردند و اسبی و مرکوبی نراندند.

عبدالله بن نوح، از قول ابن عوفیر، و موسی بن عمرو بن عبدالله رافع، از بشیر بن یسار؛ و

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کردند که ایشان همگی بر همین عقیده بودند. برخی هم می گفتند که کتیبه خمس رسول خدا بود از مجموع غنایم شیق و نطاة.

قدامة بن موسی، از ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزام برایم نقل کرد که گفته است: عمر بن عبدالعزیز در هنگام خلافتش به من نوشت که درباره کتیبه برای من تحقیق کن. گوید: من از عمره دختر عبدالرحمن پرسیدم، او گفت: هنگامی که رسول خدا (ص) با فرزندان ابی - الحقیق یهودی صلح کرد، نطاة و شیق و کتیبه را به پنج بخش تقسیم فرمود، و کتیبه هم جزئی از آن بود. انگاه پیامبر (ص) پنج مهره انتخاب کرد و یکی از آنها را نسانه گذاشت و فرمود: هر فرعه ای که به این مهره باشد از آن خداست. و سپس عرضه داشت: پروردگارا، سهم خودت را در کتیبه فرار بده. و اولین فرعه ای که کشیدند به نام کتیبه درآمد. بنابراین کتیبه در واقع خمس و از آن رسول خدا (ص) بود، و حال آنکه سهمهای دیگر بی نام و نامشخص و به صورت مشاع بود و شامل هیجده سهم بود. ابوبکر می گوید: من، یاسخ عمر بن عبدالعزیز را همین طور نوشتم.

ابوبکر بن ابی سبره، از قول ابومالک، از قول حزام بن سعد بن مخصنه برایم نقل کرد که گفت: چون سهم رسول خدا (ص) از غنایم مشخص شد، بقیه سهام که چهار بنجم بود از منطقه شیق و نطاة و به صورت مشاع بود.

عبدالله بن عون، از ابومالک جمیری، از سعید بن مسیب، و همچنین محمد بن عبدالله از زهری برایم روایت کردند: کتیبه خمس رسول خدا (ص) بود، و آن حضرت به هر کس خوراکی لطف می کردند و خرجی می پرداختند از درآمد آن بود. واقعی می گوید: در نظر من هم این مسأله ثابت است که کتیبه خمس رسول خدا (ص) بوده، و آن حضرت شیق و نطاة را در سهام مسلمانان قرار داده بود، و هرگز از محصول و درآمد آنها چیزی به کسی بخشیده اند، حال آنکه همواره از درآمد و محصول کتیبه انفاق می فرمود.

محصول خرماي کتیبه هست هزار بار خرما بود که چهارهزار بار آن به یهودیان تعلق می گرفت، و در زمینهای آن جو نیز کاشته می شد که میزان آن به سه هزار کیلو می رسید که نیمی از آن متعلق به یهود بود و یکهزار و پانصد کیلو دیگر سهم رسول خدا (ص) هسته های خرما هم در کتیبه گاه هزار کیلو بود که نیمی از آن به رسول خدا (ص) تعلق داشت. پیامبر (ص) از

همه این محصولات به مسلمانان عطا می فرمود.

سهام عمده کتیبه به این شرح بود: خمس رسول خدا (ص)، سهم سلاله، دو سهم دیگر از جاسمین، دو سهم برای زنان، دو سهم از مقسم که یهودی بود، دو سهم از عون، يك سهم از غریث، و يك سهم از نعیم و مجموعاً دوازده سهم بود.

میزان خوارباری که رسول خدا (ص) از درآمد کتیبه به همسران و وابستگان خویش عطا فرمود پیامبر (ص) برای هر يك از همسران خود هشتاد بار خرما، و بیست بار جو عنایت فرمود. به عباس بن عبدالمطلب دوست بار خرما داد. به فاطمه و علی (ع) مجموعاً سیصد بار خرما و جو اختصاص داد که از این مقدار هشتاد و پنج بار آن جو بود و از مجموع سیصد بار دوست بار از فاطمه و بقیه از علی (ع) بود. به اسامه بن زید یکصد و پنجاه بار لطف فرمود که چهل بار جو و پنجاه بار هسته خرما و بقیه اس خرما بود. به ام رمله دختر عمر بن هاشم بن مطلب پنج بار جو، و به مقداد بن عمرو پانزده بار جو عطا فرمود.

موسی بن یعقوب، از قول عمه خود نقل می کرد که مادرش می گفته است: سهم خوراکی مقداد بن عمرو از خبیر را که پانزده بار گندم بود به معاویه بن ابی سفیان به هزار درهم فروختیم.

بسم الله الرحمن الرحيم، این صورت غنایمی است که پیامبر (ص) به اسخاص مختلف عطا فرموده است: برای ابوبکر بن ابی قحافه یکصد خروار، برای عقیل بن ابی طالب یکصد و چهل خروار، برای فرزندان جعفر بن ابی طالب پنجاه خروار، برای ربیع بن حارث یکصد خروار، برای ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب یکصد خروار، برای صلت بن مخرمه بن مطلب سی خروار، برای ابونبته پنجاه خروار، برای زکانه بن عبد یزید پنجاه خروار، برای قاسم بن مخرمه بن مطلب پنجاه خروار، برای مسطح بن اثاثه بن عبّاد و خواهرش هند سی خروار، برای صفیه دختر عبدالمطلب چهل خروار، برای بحنه دختر حارث بن مطلب سی خروار، برای ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب چهل خروار، و برای حصین، و خدیجه، و هند بن عبیده بن حارث صد خروار، برای ام حکم دختر زبیر بن عبدالمطلب سی خروار، برای ام هانی دختر ابی طالب چهل خروار، برای جمانه دختر ابی طالب سی خروار، برای ام طالب دختر ابی طالب سی خروار، برای فیس بن مخرمه بن مطلب پنجاه خروار، برای ابوارقم پنجاه خروار، برای

(۱) دانه خرما به مصرف خوراک دامها می رسیده و گاهی هم سس از دستاش و خمیر کردن، نامقداری آرد به مصرف خوراک

عبدالرحمن بن ابی بکر جهل خروار، برای ابی بصره جهل خروار، برای ابن ابی حنیس سی خروار، برای عبدالله بن وهب و دو پسرش پنجاه خروار که جهل خروار آن برای دو فرزندش بود، برای نمیله کلبی از بنی لیث پنجاه خروار، برای ام حبیبه دختر جحش سی خروار، برای ملکبان بن عبده سی خروار، برای مَحْبِصَةَ بن مسعود سی خروار. همچنین پیامبر (ص) وصیت و توصیه فرمود که از بخشی از خمس محصول خیبر برای رهاویین معادل صد خروار، و برای داریین هم معادل صد خروار منظور گردد. گروه داریین ده نفر بودند که از شام پیش پیامبر (ص) آمده بودند؛ اسامی ایشان چنین است: هانی بن حبیب، فاکه بن نعمان، جبلة بن مالك، ابوهندبن بر، برادر او طیب بن بر که پیامبر (ص) نام او را عبدالله گذاشتند، تمیم بن اوس، نعیم بن اوس، یزیدبن قیس، عزیزبن مالك که پیامبر (ص) او را عبدالرحمن نامیدند، و برادرش مَرَّة بن مالك، و برای اشعری ها معادل صد خروار وصیت فرمود.

عبدالوهاب بن ابی حبه با اسناد خود از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه برایم نقل کرد که گفت: رسول خدا (ص) وصیتی نفرمود مگر به سه چیز: برای داریین معادل صد خروار، و برای اشعری ها معادل صد خروار، و برای رهاویین معادل صد خروار. همچنین وصیت فرمود که ساه أسامة بن زید حتماً حرکت کند، و پیامبر (ص) برای او برجمی بسته بودند که به محل کشته شدن پدرش حرکت کند. و نیز وصیت فرمود که اجازه داده نشود در جزیره العرب دو دین باقی بماند.

گویند، رسول خدا (ص) با جبرئیل درباره تقسیم خمس خیبر رایزنی فرمود. جبرئیل به آن حضرت گفت که آن را میان بنی هاشم و بنی مطلب و بنی عبد یغوث تقسیم فرماید. معمر، از فور زهری، از سعیدبن مسیب، از جئیر بن مطعم برایم نقل کرد که: پس از اینکه پیامبر (ص) سهم خویشاوندان خود از بنی هاشم، و بنی مطلب را تقسیم فرمود، من و عثمان بن عفان به راه افتادیم و به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا، ما منکر فضل و برتری برادران خود از بنی مطلب نیستیم چه، خداوند متعال شما را از ایشان برگزیده است، ولی ملاحظه می فرماید که ما و ایشان نسبت به شما در يك مرحله هستیم چطور شد که به آنها عنایتی فرمودید و ما را در نظر نگرفتید؟ رسول خدا (ص) فرمودند: فرزندان مطلب در جاهلیت و اسلام از من جدا نشدند، با ما به دره ابی طالب آمدند، وانگهی بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند، و پیامبر (ص) انگستان دستهای خود را برای تأیید داخل یکدیگر کردند.

گویند، عبدالمطلب بن ربیع بن حارث می گفت: عباس بن عبدالمطلب، و ربیع بن حارث با یکدیگر ملاقات کردند، و گفتند: چه خوب است که این دو پسر - یعنی من و فضل بن عباس - را به حضور رسول خدا (ص) بفرستیم و آن دو با پیامبر (ص) مذاکره کنند بلکه آن دو را متصدی این صدقات بفرماید، البته مشروط بر اینکه آن دو هم مانند دیگران آنچه لازم است پرداخت کنند و بهره ای هم ببرند. گوید: من و فضل را فرستادند و ما بیرون آمدیم و به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم و پیش از آمدن آن حضرت به خانه، ما مقابل حجره زینب ایستاده بودیم. پیامبر (ص) دست بردوش ما نهاد و فرمود: آنچه در دل دارید بگویند! چون وارد خانه شدند آن دو، مطلب را گفتند و اظهار داشتند: آمده ایم که ما را امیر و متصدی این صدقات کنید، آنچه که باید به مردم پردازیم خواهیم پرداخت، و هرچه آنها سهم داشته باشند ما هم برای خرج خود برداریم. پیامبر (ص) سکوت کرد و مدتی سقف خانه را نگرست آنگاه روی به ما آورد و فرمود: صدقه بر محمد و آل محمد روا نیست، صدقه مثل چرك زیادی مردم است، [یعنی صدقه مانند چرك و کثافتی است که مردم از تن می شویند]. آنگاه فرمود: مَحْمِیَةَ بن جزء زبیدی و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب را فرا خوانید. و چون آن دو آمدند به مَحْمِیَةَ فرمود: دخترت را به همسری فضل در آور! و به ابوسفیان بن حارث هم فرمود: دخترت را به همسری عبدالمطلب بن ربیع در آور! آنگاه به مَحْمِیَةَ فرمود: مهریه هر دو را از درآمد خمس که در دست تو است پرداز! و مَحْمِیَةَ ناظر خرج خمس بود.

ابن عباس می گوید: عمر هم در دوره خلافت خود ما را فرا خواند و گفت، حاضر من از درآمد خمس دختران شما را عروس کنم، و هم تعهد کرد که از آن درآمد به افراد معیل کمک کند و وام وامداران را پردازد. ما حاضر نشدیم و گفتیم: تمام خمس را به خود ما واگذار کن! او هم این پیشنهاد را نپذیرفت.

مُصعب بن ثابت، از یزیدبن زمان، از عروة بن زبیر برایم نقل کرد: ابوبکر، و عمر، و علی (ع) این دو سهم را اختصاصاً به مصارف یتیمان و بینوایان می رساندند. برخی هم گفته اند به مصرف خرید اسلحه و ساز و برگ می رسید. سهمیه محصولات کشاورزی طبق واحد وزن رسول خدا (ص) سنجیده می شد، و به روزگار ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه هم همچنان با همان واحد اندازه گیری می شد، ولی در روزگار یحیی بن حکم به واحد وزن چیزی برابر يك ششم مُد افزودند، و از آن پس با این واحد اندازه گیری و پرداخت می شد؛ ابان بن عثمان هم چیزی بر این واحد وزن افزود و با واحد تازه، اندازه گیری و پرداخت می شد.

به روزگار رسول خدا (ص) و مدت خلافت ابوبکر هرکس از سهامداران که می مرد یا

(۱) رهاویین، منسوب به رهاوه یکی از قبایل یمن است. (شرح ابی ذر، ص ۳۵۰).

کنسته می شد سهمش به وارثان او می رسید. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید، سهم هر کس را که مرده بود می گرفت و به وراثت او نمی داد، چنانکه سهم زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب را تصرف کرد و با آنکه علی بن ابی طالب (ع) در این مورد با او صحبت کرد، نپذیرفت. عمر سهم صفیه دختر عبدالمطلب را هم تصرف کرد؛ زیرا در این مورد با او صحبت کرد و خشمگین شد اما عمر نپذیرفت، و چون زبیر اصرار کرد، عمر گفت: قسمتی از آن را به تو خواهم پرداخت. زبیر گفت: حتی يك دانه خرمای آن را هم اجازه نمی دهم که نگهداری. عمر هم از تسلیم آن خودداری کرده و از پرداخت سهم مهاجران هم به وراثت آنها خودداری کرد. سهم حضرت فاطمه (ع) را هم پرداخت نکرد و با وجود آنکه در این مورد با او مذاکره شد، او نپذیرفت. فقط نسبت به وراثت همسران رسول خدا (ص) اجازه می داد که هر کاری می خواهند بکنند؛ بفروشند یا به دیگری ببخشند. چنانکه وقتی زینب دختر جحش درگذشت، سهم او را به وارثش واگذاشت و فقط در مورد همسران رسول خدا (ص) بود که وارثان ایشان سهام را به ارث می بردند و در مورد هیچ کس دیگر چنین اجازه ای نداد. همچنین عمر اجازه نداد که کسی سهم خود را بفروشد، و می گفت: این چیزی است که وقتی دارنده آن می میرد حق او نیز از بین می رود، پس چگونه فروش آن توسط ورثه جایز است؟ و همان طور که گفته شد فقط در مورد همسران رسول خدا (ص) آنها را آزاد گذاشته بود که هر طور می خواهند عمل کنند.

حون عثمان به خلافت رسید، در این مورد با او صحبت کردند و او سهم اسامه را رد کرد، ولی در مورد دیگران نپذیرفت. زبیر در مورد سهم مادرش صفیه با عثمان صحبت کرد ولی او نپذیرفت و از مسترد داشتن آن به زبیر خودداری کرد و گفت: وقتی در این باره با عمر صحبت می کردی من هم حاضر بودم، و عمر نپذیرفت و سرانجام با پرداخت قسمتی از آن موافقت کرد. من هم قسمتی از آن را حاضرم به تو پرداخت کنم. دو سوم آن را می دهم و يك سوم آن را نگاه می دارم. زبیر گفت: نه به خدا قسم حتی برای يك دانه خرمای آن راضی نیستم، یا همه آن را بده و یا همه را برای خودت نگهدار.

شعب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر، از قول پدرش برایم نقل کرد که گفت: حون ابوبکر مرد، فرزندان او سهم او را از محصول خبیر به ارث می بردند، و در تمام مدت خلافت عمر و عثمان صد خروار سهم ابوبکر را دریافت می کردند. همچنین همسران او ام رمان دختر عامر بن غویمر کنانی، و حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر سهم الارث خود را دریافت می کردند. این موضوع تا زمان عبدالملك یا بعد از او ادامه داشت و بعد قطع شد.

ابوعبدالله واقدی می گوید: از ابراهیم بن جعفر درباره اشخاصی که رسول خدا (ص) از

خمس خبیر به آنها چیزی بخشیده بودند پرسیدم، گفت: از هیچ کس بهتر از من نمی توانی این سوال را بکنی، هر چیزی که پیامبر (ص) به هر کسی بخشیده بود در طول زندگی او ادامه داشت و بعد هم وارثان او آن را به ارث می بردند و می توانستند محصول خود را بفروشند و یا به دیگران ببخشند. این وضع در تمام دوره های خلافت ابوبکر و عمر و عثمان ادامه داشت. گفتم این موضوع را از چه کسی شنیده ای؟ گفت: از پدرم و دیگر خویشاوندانم. گوید: این مطلب را برای عبدالرحمن بن عبدالعزیز گفتم، او گفت: کسی که مورد اعتماد است به من گفت: هرگاه کسی می مرد عمر سهم او را تصرف می کرد؛ حتی در مورد همسران پیامبر (ص) هم همین طور رفتار کرد. چنانکه وقتی زینب دختر جحش در سال بیستم هجرت در خلافت عمر درگذشت سهم او را تصرف کرد. با او در این باره صحبت کردند و او از تسلیم آن به وارثان زینب خودداری کرد. عمر می گفت: این سهمیه مربوط به مدت زندگی شخص است و همین که او مرد وارثان او حقی ندارند. گوید: این مسأله در زمان خلافت عمر همینطور بود تا عثمان به خلافت رسید.

پیامبر (ص) سهمی برای زید بن حارثه از خبیر قرار داده بودند ولی در این مورد نوشته ای در دست نبود. چون زید مرد، رسول خدا (ص) سهمیه او را برای اسامه بن زید تعیین فرمودند. گوید: به عبدالرحمن بن عبدالعزیز گفتم: بعضی می گویند که اسامه بن زید در این مورد با عمر و عثمان گفتگو کرده و عمر از پذیرش تقاضای او خودداری کرده بود. گفت: چنین نیست، بلکه همان طوری است که من به تو گفتم.

اسامی افراد همراه رسول خدا (ص) که در خبیر به شهادت رسیدند

از همیمانان بنی امیه: ربیع بن اکثم در نطاة کسته سد و او را حارت یهودی کست، و نقف بن عمرو بن سمیط که او را هم اسیر یهودی کست، و فاعه بن مسروح که او را هم حارت یهودی کست.

از بنی اسدین عبدالعزی: عبدالله بن ابی امیه بن وهب که خواهرزاده و همیمان ایسان بود و در نطاة کسته سد.

از انصار: محمود بن مسلمة که در نطاة از حصار ناعیم به وسیله مرحب سنگی به او زده و کسته سد. از بنی عمرو بن عوف: ابوالضیاح بن نعمان که در بدر هم شرکت کرده بود. حارت بن حاطب که او هم در جنگ بدر شرکت داشته است. عدی بن مرثه بن سراقه، و اوس بن حبیب که در حصار ناعیم کسته شده است، و ائیف بن وائل که او هم در حصار ناعیم کسته شد. از بنی

زُرَيق: مُسْعُودِ بْنِ سَعْدٍ، كَمَا مَرَّحَبَ أَوْ رَا كَسْت. از بنی سَلْمَه: پسر بن بَرَاءِ بْنِ مَعْرُورِ كَمَا از گوسپند مسموم خورد و مرد. فَضِيلُ بْنُ نَعْمَانَ كَمَا از قبیله اسلم بوده است، عامر بن اَكُوْع كَمَا با سمشیر خود کشته شد و او و محمود بن مُسَلَّمَه را در غاری در رجیع به خاك سپردند. از بنی غَفَار: عُمَارَةُ بْنُ عُقَيْبَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ مُلَيْلٍ وَ یَسَار كَمَا برده ای ساه پوست بود، و مردی از قبیله اَسْجَع. مجموع کسانی که در جنگ خیبر شهید شدند بانزده مرد بودند. در مورد اینکه آیا شخص پیامبر (ص) بر آنها نماز گزارده باشند. اختلاف است. برخی گفته اند پیامبر نماز گزارده اند و برخی هم گفته اند پیامبر نماز نگزارده اند. از یهود هم نود و سه نفر کشته شده اند. گویند، رسول خدا (ص) همه ستران آبکش خیبر یا نَطَاة را به جَبَلَةَ بْنِ جَوَّالِ نَعْلَبِ عطا کردند. و چیزی از غنایم نَبَقَ وَ کَتِيبَه برایش منظور نفرمودند.

ذکر اشعاری که در خیبر سروده شده است

ناجیه بن جُنْدَبِ اسلمی چنین سروده است:

يَا عِبَادَ اللَّهِ فِيمَا نَرُغِبُ مَا هُوَ إِلَّا مَا كَلُّ وَمَسْرَبُ

و جَنَّةٌ فِيهَا نَعِيْبٌ مُعْجَبُ

ای بندگان خدا می دانید ما به چه چیزی رغبت می کنیم،

جای خوردن و آسامیدن

و بهشتی که در آن نعمتهای سنگفتی آور است.

و همو گفته است:

أَنَا لِمَنْ أَبْصَرَنِي ابْنُ جُنْدَبٍ يَا رَبِّ قِرْنٍ قَدْ تَرَكْتُ أَنْكَبُ

طَاحَ عَلَيْهِ أَنْسَرٌ وَ نَعْلَبُ

هر کس مرا می بیند بداند که پسر جُنْدَبِ

چه بسا بهلوانها که در نبرد با من به یهلو افتاده اند، و نابود شده

و سفره لاسخورها و روباه گردیده اند

این ابیات را عبدالملک بن وهب از فرزندزادگان ناجیه، برای من خواند و گفت: در حالی

که بچه بودم مکرر این ابیات را برای پدرم می خواندم.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از قول عبدالله بن ابی بکر بن حزم، برای ما روایت می کرد که از او در مورد شرط بندی قریش هنگام حرکت رسول خدا به خیبر سؤال کردند و او گفته است که حَوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزَى چنین می گفت: چون از صلح حُدَیبِيَّة برگشتم یقین پیدا کردم که محمد بر همه پیروز خواهد شد، ولی تعصب شیطانی مانع این بود که از دین خود دست بردارم. عباس بن مرداس سلمی هم پیش ما آمد و خبر آورد که محمد به طرف حصارهای خیبر حرکت کرده است، و خیبریان لشکرها را جمع کرده اند و محمد هرگز از آنها رهایی نخواهد یافت. عباس بن مرداس سلمی گفت: هر کس حاضر باشد من با او شرط می بندم که محمد شکست خواهد خورد. من گفتم: حاضریم با تو شرط ببندیم. صفوان بن امیه به عباس بن مرداس گفت: من با تو هم عقیده ام. نوفل بن معاویه هم به عباس گفت: با تو موافقم. تنی چند از قریش هم با من هم عقیده بودند. در نتیجه ما به صد شتر پنج ساله شرط بستیم. من و یارانم می گفتیم: محمد پیروز می شود. و حال آنکه عباس بن مرداس و دار و دسته اش می گفتند: غطفانی ها پیروز می شوند. در این موقع صدای ما بر روی هم بلند شد و ابوسفیان بن حرب گفت: می ترسم دسته عباس بن مرداس بیازند. صفوان خشمگین شد و گفت: تو را هم منفی بافی به خود مشغول دانسته است! ابوسفیان سکوت کرد و در این هنگام خبر پیروزی رسول خدا (ص) رسید و من (حویطب بن عبدالعزى) و کسانی که با من هم عقیده بودند شرط را بردیم.

گویند، قبیله اَیْمَنُ به پیروزی خیبریان سوگند می خوردند، اهل مکه هم هنگامی که رسول خدا (ص) آهنگ خیبر فرمود با یکدیگر پیمان می بستند. گروهی می گفتند: بنی اسد و بنی غفار و یهود خیبر پیروز می شوند، و این بدان جهت بود که یهودیان خیبر همیمانهای خود را گرد آورده و از آنها یاری خواسته بودند، و محصول يك سال خرماى خیبر را برای آنها قرار داده بودند. اهالی مکه در این مورد میان خود شرط بندیهای سنگین کرده بودند.

حَجَّاجُ بْنُ عِلَاطِ سَلْمِی كَمَا از خانواده بَهْرُ بود، به قصد غارت بیرون آمده بود. ولی چون به او خبر دادند که رسول خدا (ص) آهنگ خیبر کرده اند مسلمان شد و به رسول خدا (ص) پیوست و با آن حضرت در جنگ خیبر شرکت کرد. اُمُ نَسِيبَةَ دَخْتَرِ عُمَيْرِ بْنِ هَانِمْ وَ خَوَاهِرِ مُصَنَّبِ عَبْدِ هَمْسَرِ حَجَّاجِ بود. حَجَّاجُ مَرْدِی بسیار تر و تمند بود و مال فراوانی داشت، از جمله معادن طلائی که در سرزمین بنی سلیم بود در اختیار او بود. او به رسول خدا (ص) گفت: اجازه فرمایید پیش از آنکه زَنَمُ متوجه مسلمان شدن من بشود به مکه بروم و اموالی را که پیتس لو دارم بگیرم، چون اگر بفهمد که مسلمان شده ام نمی توانم چیزی از او بگیرم. پیامبر (ص) به او اجازه دادند. او گفت من مجبور خواهم بود مطالبی علیه شما بگیرم. و پیامبر (ص) اجازه

(۱) این ابیات به سورت صحیح نزی در سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۲، آمده است - م.

(۲) به احتمال زیاد باید قسمتی از متن واقعی و استعار از قلم افتاده باشد - م.

فرمودند که هر چه می خواهید بگویند. حجاج می گوید: من راه افتادم و چون به منطقه حرم رسدم پیاده شده و در کنار ثنیة البیضاء (دروازه سید) گروهی از مردان قریش را دیدم که برای کسب خیر آنجا جمع شده اند. به آنها خبر رسیده بود که رسول خدا (ص) به خیر حرکت کرده اند و این را هم می دانستند که خیر مهمترین روستای حجاز است و دارای حصارهای مرتفع و مردان جنگی و اسلحه فراوان است، و با توجه به شرط بندیهایی هم که کرده بودند، همواره مترصد اخبار بودند. همینکه مرا دیدند، گفتند: حجاج بن علاط، به خدا قسم او حتماً چیزهایی می داند و به من گفتند ای حجاج، شنیده ایم که این مرد قطع کننده رحم (بیامبر (ص)) آهنگ خیر کرده است که روستای اصلی حجاز است و سرزمین اصلی یهود. گفتیم: آری، من هم خیر دارم که به آن سوی حرکت کرده است و برای شما خیرهای خوشحال کننده ای دارم. آنها اطراف ستر مرا در برگرفتند و می گفتند ای حجاج، زودتر به ما خبر بده. من گفتم: محمد و یارانش هرگز با مردمی که به خوبی اهل خیر جنگ کنند درگیر نشده بودند. وانگهی خیریان برای جنگ با محمد ده هزار سرباز جمع کرده بودند، و محمد به حنان هزیمنی رفت که هرگز مثل آن شنیده نشده است؛ خود او با رسوایی اسیر شده است و یهود گفته اند او را نمی کشیم، بلکه به مکه می فرستیمش و در آنجا میان اهل مکه او را در عوض اسخاسی که از ما و مکیان کشته است خواهیم گشت. بنابراین ممکن است مسلمانان به شما مراجعه کنند و برای خویشاوندان خود از شما امان بخواهند و بعد هم به همان عقاید خود برگردند، شما چیزی تعهد مکنید، می دانند که با شما چه کردند.

گوید: آنها در مکه اعلام کردند و گفتند: خبر صحیح از خیر رسید، بزودی محمد را به اینجا خواهند آورد. حجاج می گوید، به آنها گفتم: حالا به من کمک کنید تا اموال خود را از کسانی که به من وام دارند جمع کنم که قصد دارم بروم و بیش از آنکه بازرگانان دیگر سبقت بگیرند از اموال محمد و یارانش چیزهایی بخرم. آنها با سرعتی عجیب همه اموال مرا جمع کردند و تسلیم من کردند. آنگاه بیس همسرم که مالی بیش از من نداشتم آمدم، و گفتم: پولهای مرا ساور تا به خیر بروم، و بیس از آنکه بازرگانان اموال مسلمانان سکست خورده را بخرند من خریداری کنم. گوید، چون عباس عموی پیامبر (ص) این خبر را شنید از شدت تأثر نتوانست برخیزد؛ گویی کمزش نسکسته بود، ترسید که اگر به خانه اش نهد ببرد او را آزار دهند و می دانست که در صورت صحت این خبر او را خواهند آزد. دستور داد در خانه اش را بگسایند و خود برینست افتاده بود. در عین حال بسر خود قتم را که شبیه پیامبر (ص) بود فرا خواند و خود او هم برای اینکه دشمنان سرزنش نکند با صدای بلند شروع به خواندن رجز

کرد. گروه زیادی از مردم در حالی که خشمگین و اندوهگین بودند، و برخی از سرزنش کنندگان، و برخی از مسلمانان اعم از زن و مرد که از خبر پیروزی کفر شکسته خاطر بودند بر در خانه عباس جمع شده بودند. مسلمانان وقتی دیدند عباس نسبتاً آسوده خاطر است خوشحال شدند و نیرو گرفتند. عباس یکی از غلامان خود را که نامش ابوزبینه بود احضار کرد و گفت: بیش حجاج برو و بگو، عباس می گوید: خداوند متعال برتر و بالاتر از این است که خبر تو درست باشد. و او بیش حجاج آمد. حجاج به او گفت: به عباس بگو ظهر برای من در خانه خود اطاق مخصوصی را معین کند تا برایش خبر خوشی بیاورم و اکنون این مطلب را پوشیده بدارد. ابوزبینه پیش عباس برگشت و به او گفت تو را مرده باد به خبری که خوشنودت خواهد کرد، خیال می کنم چیزی بر محمد نرسیده است. عباس او را در آغوش کشید و ابوزبینه پیام حجاج را به او رساند. عباس گفت: باید در راه خدا ده برده آزاد کنم. چون ظهر شد حجاج پیش عباس آمد و او را به خدا سوگند داد که تا سه روز خبر او را پوشیده دارد. عباس او را بر این مورد مطمئن کرد، و حجاج گفت: من مسلمان شده ام، و بیش همسرم اموالی داشتم و از مردم هم مقدار زیادی طلب دارم که اگر متوجه اسلام من بشوند نخواهند پرداخت. من رسول خدا (ص) را در حالی ترك کردم که خیر را فتح کرده و غنایم مربوط به خدا و رسول خدا هم جدا شده بود و هر چه در خیر بود در اختیار آن حضرت است. وقتی که پیامبر را ترك کردم دختر حبی بن اخطب را به همسری گرفته بود، و ابن ابی الحقیق هم کشته شده بود. گوید: چون حجاج آن روز را به شام آورد، از مکه خارج شد و آن سه شب بر عباس بسیار طولانی گذشت. و گویند، عباس يك شب و يك روز بیشتر منتظر نماند و به حجاج می گفت: دقت کن که چه می گویی، من خودم خیر را خوب می شناسم، خیر مهمترین حلقه حجاز است، دارای حصارهای مرتفع و ساز و برگ و مردان فراوان است، آیا آنچه می گویی راست است؟ حجاج گفت: به خدا سوگند آری، اکنون هم لا اقل يك سیانه روز این خبر را پوشیده بدار. گوید: چون آن مدت سیری شد و مردم همچنان در مورد شرط بندیهای خود سرگرم بودند، عباس جامه ای نو پوشید و عطر به کار برد و چوبدستی به دست گرفت و به راه افتاد. چون بر در خانه حجاج رسید ایستاد و کوبه را کوبید. همسر حجاج گفت: ای عباس وارد خانه مشو! پرسید: حجاج کجاست؟ گفت: برای خرید غنایمی که یهودیان از محمد و مسلمانان به دست آورده اند رفته است تا بازرگانان دیگر در این کار بر او پیشی نگیرند. عباس گفت: آن مرد همسر تو نخواهد بود مگر اینکه از دین او پیروی کنی! او مسلمان شده است و همراه رسول خدا (ص) در فتح خیر حاضر بوده است. او از ترس تو و بستگان گریخته و اموال خود را همراه برده است که

اموالس و خودش را نگیرد. همسر حجاج گفت: آیا واقعاً راست می‌گویی؟ عباس گفت: آری به خدا سوگند. او هم گفت: آری سوگند به ستارگان درخشان که گویا راست می‌گویی. و برای اینکه خویشاوندان خود را آگاه سازد به راه افتاد.

عباس هم به مسجد آمد و قریش درباره‌ی خبری که حجاج آورده بود صحبت می‌کردند. همین که جنم ایشان به عباس افتاد از جابکی و سر حال بودنش تعجب کردند و عباس متفول طواف کعبه شد. قریش به او گفتند: این جابکی و تجلد برای این است که سوز مصیبت را کم کنی، این سه روز گذشته کجا بودی که اصلاً ظاهر نشدی؟ عباس گفت: سوگند به هر چه که سما سوگند می‌خورید چنین نیست، محمد (ص) خبیر را گشوده است و دختر سالار ایشان خبی بن اخطب را به همسری برگزیده است و گردن فرزندان ابی الحقیق را زده است. سید جهرگان موی پیچیده‌ای که آنها را سالاران خوش چهره مدینه می‌پنداشتند. حجاج هم با اموالس که بیس زنش بود از اینجا گریخت. گفتند: چه کسی به تو این خبر را داد؟ گفت: آن کسی که در نظرم کاملاً راستگو و مورد اعتماد است، اکنون هم کسی را بیس خانواده اش بفرستید و بپرسید. آنها کسی را فرستادند و متوجه شدند که حجاج رفته است و از اهل خود مسئله را پنهان داشته است، و دیدند آنچه گفته است حق است. مشرکان سخت ناراحت، و مسلمانان خوشنود شدند و پس از پنج روز این خبر به مکه رسید.

موضوع فدک

گویند: چون پیامبر (ص) به سوی خبیر حرکت فرمود و نزدیک آن رسید، مُحَبِصَةُ بن مسعود را به فدک فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان را بترساند که در غیر آن صورت با آنها هم جنگ خواهد فرمود و به دیار و سرزمین آنها فرود خواهد آمد.

مُحَبِصَةُ گوید: پیش آنها آمدم و دو روز پیش آنها ماندم. آنان شروع به حرف بیهوده زدن کردند و گفتند: در حصار نطاة، عامر، یاسر، اسیر، حارث و سالار یهودیان مرحب هستند، خیال نمی‌کنیم محمد به سرزمین آنها نزدیک شود که در آن، ده هزار جنگجو هست.

گوید چون خبایت ایشان را دیدم خواستم برگردم ولی آنان گفتند ما تری چند همراه تو می‌فرستیم که برای ما قرار صلح بگذارند؛ در عین حال می‌پنداشتند یهودیان مانع برقراری صلح خواهند شد. و همچنین مردد و دودل بودند تا خبر کشته شدن بزرگان حصارهای ناعم به

اطلاع ایشان رسید. این موضوع ارکان آنها را از هم پاشید و به مُحَبِصَةُ گفتند، آنچه به تو گفتیم از محمد پوشیده بدار و این همه زر و زیور که از زنان خود جمع کرده ایم مال تو باشد. مُحَبِصَةُ گفت: هرگز، من آنچه را از شما شنیده ام به رسول خدا (ص) خواهم گفتم. و مطالبی را که گفته بودند به اطلاع رسول خدا رساند.

مُحَبِصَةُ گوید: مردی از سران فدک که به او نون بن یوشع می‌گفتند همراه تری چند از یهودیان با من آمدند، و با رسول خدا صلح کردند که خونهایشان محفوظ بماند و آن حضرت ایشان را از آن سرزمین تبعید کند، و تمام اموال خود را به پیامبر واگذارند؛ و چنین شد.

گویند، یهودیان پیشنهاد کردند که از دیار خود بکجند و بیرون بروند، ولی از اموال آنها چیزی به پیامبر (ص) تعلق نگیرد، و هنگام محصول برداری خودشان برگردند و محصول را جمع کنند. پیامبر (ص) از پذیرش این تقاضا خودداری فرمود. مُحَبِصَةُ به آنها گفت: شما نه برای مقاومت دارید و نه حصار و نه مردان جنگی، اگر پیامبر (ص) صد نفر به سراغ شما بفرستند شما را پیش ایشان خواهند برد. صلح چنین قرار گرفت که نیمی از خاک فدک از یهودیان و نیمی دیگر از رسول خدا (ص) باشد، و پیامبر (ص) این پیشنهاد را پذیرفتند. این مطلب از مطلب نخست صحیح‌تر است.

پیامبر (ص) با همین شرایط آنها را در جای خود گذاشت و به آنجا نرفت. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و یهودیان خبیر را از آن منطقه بیرون راند، کسی را به فدک فرستاد که بهای زمین آنها را تعیین کند، ابوالهیثم بن تیهان، و فروة بن عمرو بن حیان، و زید بن ثابت را برای این کار تعیین کرد. آنها درختان خرما و زمینها را قیمت کردند، و عمر بن خطاب نیمی از بها را که بالغ بر پنجاه هزار درهم یا بیشتر بود، از یولهای عراق پرداخت کرد، و ایشان را به شام تبعید کرد. و گویند ابوخیثمه حارثی زمینها را تقویم کرد.

بازگشت رسول خدا (ص) از خبیر به مدینه

انس گوید: از خبیر همراه رسول خدا (ص) برگشتیم و آن حضرت آهنگ وادی القری داشت. ام سلمه و دختر ملحان هم همراه آن حضرت بودند. یکی از مسلمانان در نظر داشت تا از رسول خدا (ص) صفیه را بخواهد، اتفاقاً خود رسول خدا (ص) از کنار صفیه عبور فرمود و ردای خویش را بر او افکند و سپس اسلام را بر او عرضه فرمود، و گفت: اگر بخواهی به دین خودت باشی تو را مجبور به ترك آن نمی‌کنم، ولی اگر خدا و رسول او را برگزینی تو را به همسری خود برمی‌گزینم. صفیه گفت: حتماً خدا و پیامبر او را برمی‌گزینم. گوید: پیامبر (ص)

(۱) فدک، منطقه‌ای است که تا مدینه دو روز فاصله دارد. (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۴۲).

او را آزاد فرمود و با او ازدواج کرد و مهریه اش را آزادی او قرار داد. خون به منطقه صهبا رسیدند پیامبر (ص) به ام سلیم فرمودند: مواظب این دوست خود (صفیه) باش و زلف او را سانه بزنی! پیامبر (ص) می خواست آنجا با صفیه عروسی کند. ام سلیم به این کار اقدام کرد. انس گوید: همراه ما خیمه و چادر نبود. ام سلیم دو ردا و دو عبا گرفت و آنها را برشاخه های درختی که آنجا بود بست و خیمه گونه ای درست کرد و در پناه آن صفیه را آراست و موهایش را سانه کرد و بر او عطر زد و پیامبر (ص) آنجا با او عروسی فرمود.

گوید: به هنگام حرکت از خیبر، شتر صفیه را پیش آوردند، در همان حال که او را با جامه خود پوشانده بودند، پیامبر (ص) ران خویش را رکاب کرد تا صفیه پای بران نهد و سوار شود. صفیه از این کار خودداری کرد، بلکه زانوی خود را به ران پیامبر (ص) تکیه داد و سوار شد. چون به منطقه تیار رسیدند، پیامبر (ص) خواستند با او عروسی کنند و او از این کار خودداری کرد. به طوری که پیامبر (ص) از این مسئله اندکی ناراحت شدند و چون به منطقه صهبا رسیدند، و به سوی دومه متوجه شدند، صفیه از دستور آن حضرت اطاعت کرد. پیامبر (ص) فرمود: چه چیز موجب شد که چنین کنی، چرا در تیار مخالفت کردی؟ - تیار در شش میلی خیبر، و صهبا در دوازده میلی آن است - صفیه گفت: ای رسول خدا، از نزدیک بودن یهود بر شما ترسیدم و چون از آنجا دورتر شدیم احساس ایمنی کردم. پیامبر (ص) بر نیکی خود نسبت به او افزودند، چه دانستند که راست می گوید و آن شب مراسم عروسی آنها بود. پیامبر (ص) در آن روز ولیمه دادند و غذا عبارت بود از خرما و سویق و نان آمیخته با روغن. ظرفها عبارت از سفره های گسترده بود که خود پیامبر (ص) نیز همراه مردم همانجا غذا خوردند.

گویند: در آن شب ابویوب انصاری نزدیک خیمه رسول خدا (ص) در حالی که دستش به دسته شمشیرش بود تا صبح بیدار ماند؛ و چون سحرگاه رسول خدا (ص) از خیمه بیرون آمدند ابویوب تکبیر گفت. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابویوب تو را چه می شود؟ فرمود: ای رسول خدا سما بدر و برادران و عموها و همسر و عموم خویساونندان این بانو را کشته اید و اکنون با او خلوت کرده بودید، ترسیدم که شما را غافلگیر کند. پیامبر (ص) خندیدند، و به او سخنی نیک و خوس فرمودند.

چون پیامبر (ص) به مدینه فرود آمدند، صفیه در منزل حارثه بن نعمان سکونت کرد و حارثه به جای دیگری منتقل شد.

عایشه و حفصه با یکدیگر متحد بودند. عایشه بریره را پیش ام سلیم فرستاد تا از طرف عایشه به او سلام برساند، و چون ام سلیم در سفر خیبر همراه پیامبر (ص) بود گفت: از او

بیرس که آیا صفیه زیباست یا نه؟ ام سلیم گفت: چه کسی تو را فرستاده است؟ عایشه؟ بریره سکوت کرد. ام سلیم گفت: به جان خودم سوگند که زیبا و خوشگل است، و رسول خدا (ص) هم او را دوست دارد. بریره پیش عایشه آمد و این خبر را برایش آورد. عایشه خود به طور ناشناس بیرون آمد و در حالی که نقاب بر چهره داشت به خانه صفیه آمد در حالی که گروهی از زنان انصار صفیه را در برگرفته بودند. اتفاقاً رسول خدا (ص) او را شناختند، و چون از خانه صفیه بیرون آمد، پیامبر (ص) هم پیش عایشه برگشته و فرمودند: ای عایشه، صفیه را چگونه دیدی؟ گفت: سر و خرامانی ندیدم، بلکه زنی یهودی میان زنهای دیگر یهودی است و منظور عایشه کنایه به عمه ها و خاله های صفیه بود. عایشه افزود: به من خبر داده اند که شما او را دوست داری و این برای او به مراتب بهتر از زیبایی است. پیامبر (ص) فرمودند: ای عایشه چنین مگو که من همین که اسلام را به او عرضه داشتم به سرعت مسلمان شد و اسلام او نیکو و بسندیده است. گوید: عایشه پیش حفصه آمد و گفت صفیه بد نیست. حفصه هم پیش صفیه رفت و او را دید، سپس پیش عایشه آمد و گفت: صفیه بسیار زیباست و چنان نبود که تو می گفتی.

چون پیامبر (ص) به صهبا رسیدند از طریق پرمه راه را ادامه دادند تا به وادی القری رسیدند و قصد حمله به یهودیان آنجا را داشتند. ابهریره می گوید: از خیبر همراه رسول خدا (ص) به قصد رفتن به وادی القری بیرون آمدیم. رفاعه بن زید بن وهب جذامی برده ای سیاه - پوست به نام مدغم به رسول خدا (ص) داده بود که عهده دار مرتب کردن بار و مرکوب پیامبر (ص) بود. چون در وادی القری فرود آمدیم و به جایگاه یهودیان رسیدیم معلوم شد گروهی از اعراب هم به آنها پیوسته اند. در همان حال که مدغم مشغول مرتب کردن بارهای پیامبر (ص) و پیاده کردن آنها بود، یهودیان شروع به پرتاب سنگ و تیراندازی کردند. آنها هم آماده نبودند و بر بالای کونکها فریاد می کشیدند. در چنین وضعی تیر ناشناسی به مدغم خورد و او را کشت. مردم گفتند، بهشت براو گوارا باد. پیامبر (ص) فرمودند: چنین نیست، سوگند به کسی که جان من در دست اوست، به واسطه قطیفه ای که روز جنگ خیبر برداشت و آن را جزء غنایم به حساب نیاورد، آتش براو شعله ور خواهد بود. مردم چون این سخن رسول خدا (ص) را شنیدند، کسی پیش آن حضرت آمد، و یک یا دو بند کفش آورد. پیامبر (ص) فرمودند: این بندها، بندهای آتشین است.

(۱) پرمه، از توابع مدینه و نزدیک بلاکت، بین خیبر و وادی القری قرار دارد. (وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۲۶۰).

پیامبر (ص) اصحاب خود را برای جنگ آماده فرمود و ایشان را به صف کرد و پرچم خود را به سعد بن عُباده دادند، و پرچمی به حُبَاب بن مُنْذِر، و پرچمی به سَهْل بن حُنَیْف، و پرچمی به عَبَاد بن یَسْر. آنگاه رسول خدا (ص) یهودیان وادی القُری را به اسلام دعوت فرمود و گفت اگر اسلام بیاورند، اموال و جانسان محفوظ خواهد بود و حساب اجر و مزدشان با پروردگار. در این موقع مردی از آنها به میدان آمد و زُبیر بن عَوَّام به مقابل او شتافت و او را کشت. سپس مردی دیگر از آنها به میدان آمد و زُبیر او را هم کشت. بعد مرد دیگری به میدان آمد و علی (ع) با او نبرد کرد و او را کشت. مردی دیگر به جنگ آمد که ابودُجانَه او را کشت، و هم مردی دیگر به میدان آمد که باز هم ابودُجانَه او را کشت. به طوری که پیامبر (ص) یازده نفر از یهود را کشت و هرگاه یکی از ایشان کشته می شد بقیه را به اسلام دعوت می فرمود. در این هنگام وقت نماز رسید، پیامبر (ص) با اصحاب خود نماز گزارد و پس از نماز همچنان یهودیان را به سوی خدا و رسولش دعوت می فرمود و تا شب با آنها جنگ کردند. صبح فردا هنوز آفتاب به اندازه نیزه ای برنخاسته بود که یهودیان تسلیم شدند، و رسول خدا (ص) وادی القُری را به قهر و جنگ گسود، و خداوند اموال ایشان را به غنیمت مسلمانان درآورد، و اثابه و کالای بسیار نصیب مسلمانان شد. پیامبر (ص) چهار روز آنجا اقامت کرد و آنچه به غنیمت گرفته بود میان اصحاب خود تقسیم فرمود، ولی زمینها و نخلستانها را همچنان در اختیار یهودیان قرار داد و ایشان را عامل خود فرمود. چون به یهودیان نِمْاء خیر رسید که پیامبر (ص) با یهود خیبر و فدک و وادی القُری چگونه رفتار فرمود، با پیامبر (ص) صلح کردند که جزیه بپردازند و اموال آنها در دست خودشان باقی ماند. چون زمان خلافت عمر فرا رسید، یهودیان مناطق خیبر و فدک را تبعید کرد ولی یهود وادی القُری و نِمْاء را متعرض نشد چون آن دو منطقه را جزء سرزمین سام می دانستند و معتقد بودند که از وادی القُری به سوی مدینه جزء حجاز است و ماوراء آن از سام محسوب می شود.

پس از آنکه پیامبر (ص) از خیبر و وادی القُری آسوده خاطر شدند، و خداوند آنها را به غنیمت به او داد، رهسپار مدینه گردید. چون نزدیک مدینه رسیدند شب را تا دیرگاه راه رفتند، و اندکی قبل از سیده دم در محلی فرود آمدند تا مختصر استراحتی کنند. پیامبر (ص) فرمود: آیا مرد نیکوکاری هست که بتواند چشم خود را از خواب محفوظ دارد و ما را برای نماز صبح مراقبت کند که قضا نشود؟ بلال گفت: ای رسول خدا، من این کار را می کنم. پیامبر (ص) سر

(۱) نِمْاء، سهرکی است که فاصله آن تا مدینه، هشت منزل و بیانه راه مدینه و سام است. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۷۲).

برزمین نهاد، و مسلمانان هم چنان کردند. ابوبکر صدیق به بلال گفت: ای بلال چشمت را از خواب محفوظ بداری.

بلال گوید: زانوهایم را در بغل گرفتم و عبايم را بر خود پیچیدم و رو به مشرق و نقطه سرزدن سیده دم نشستم، و هیچ نفهمیدم که چه وقت پهلوی خود را برزمین نهادم و خوابم برد و بیدار نشدم مگر از حرارت آفتاب و تنیدن صدای «انا لله و انا الیه راجعون» مردم. مردم شروع به سرزنش کردن من کردند و از همه بیشتر ابوبکر مرا سرزنش می کرد. پیامبر (ص) از همه کمتر مرا سرزنش فرمود، و سپس دستور داد تا مردم اگر قضای حاجتی دارند انجام دهند. و مردم به گوشه و کنار رفتند. آنگاه فرمود: ای بلال اذان اول را بگو! بلال گوید: در سفرهای رسول خدا (ص) معمولاً همین طور رفتار می کردم که دو اذان می گفتم. من اذان گفتم و مردم جمع شدند و رسول خدا (ص) فرمود: دو رکعت نماز صبح را نخست بگزارید! و چون دو رکعت صبح را گزاردند فرمود: ای بلال اقامه بگو! من اقامه گفتم. سپس پیامبر (ص) پیش ایستاد و با مردم نماز گزارد. بلال گوید: چندان نماز خواند که مردم از گرمی آفتاب ناچار می شدند عرق چهره خود را با دست پاک کنند. آنگاه سلام داد و خطاب به مردم فرمود: جانهای ما به دست خداست، اگر می خواست می گرفت که از آن اوست، اکنون که جانهای ما را دوباره بر ما برگردانده است نماز گزاریم. آنگاه روی به من فرمودند، و گفتند: ای بلال چه شد؟! گفتم: پدر و مادرم فدای تو گردند، همان کسی جان مرا گرفت که جان تو را گرفت. پیامبر (ص) شروع به لبخند زدن کردند.

چون رسول خدا (ص) به کوه أُحُد نگرست فرمود: کوه احد ما را دوست می دارد و ما هم آن را دوست می داریم، پروردگارا من میان دو سوی مدینه را حرم قرار دادم. گوید: رسول خدا (ص) شبانه به ناحیه جُرف رسید، و نهی فرمودند که پس از نماز عشاء هیچ کس به سراغ خانواده خود نرود.

یعقوب بن محمد، با اسناد خود از قول اُمِّ عُمارة برایم نقل کرد که گفت: در جُرف شنیدم که پیامبر (ص) فرمود: بعد از نماز عشاء به خانه های خود سر زده نروید. گوید: مردی از قبیله حی شبانه نزد اهل خود رفت و چیزی ناخوشایند دید و ناراحت شد و چون فرزند هم داشت نمی خواست که از زن خود جدا شود و انگهی او را دوست هم می داشت. اُمِّ عُمارة می گوید: چون این مرد از فرمان رسول خدا (ص) سرپیچی کرد گرفتار چنین موضوعی شد.

عبدالله بن نوح حارثی، از محمد بن سَهْل بن ابی حَتمه، و او از سعد بن حزام بن مُحیصه و او از قول پدرش نقل کرد که گفت: ما در مدینه گرفتار گرسنگی شدید بودیم، بدین جهت به خیبر

می رفتیم و مدتی آنجا می ماندیم و بعد برمی گشتیم. گاهی هم به فدک و تیماء می رفتیم و مدتی آنجا می ماندیم و بعد برمی گشتیم. یهودیان مردمی بودند که همواره محصول و میوه داشتند و آبهای ایشان هیچگاه قطع نمی شد. چون آب ناحیه تیماء چشمه ای بود که از بن کوهی خارج می شد و هیچگاه کم نمی شد. خبیر هم آن قدر آب داشت که گویی بر روی آب قرار گرفته است. و فدک هم همچنین بود. رفت و آمد ما به آن نواحی پیش از اسلام بود. پس از اینکه رسول خدا (ص) به مدینه آمد و خبیر را گشود به دوستان خود گفتیم: آیا صلاح می دانید که به خبیر برویم که سخت به زحمت افتاده و گرفتار گرسنگی شده ایم؟ دوستانم گفتند، آن سرزمینها آنچنان که بود نیست. ما مردمی مسلمان هستیم و باید پیش قومی برویم که با ما دشمنی دارند و نسبت به اسلام و مسلمانان خالی از کینه نیستند. وانگهی پیش از این ما هم چیزی را نمی پرستیدیم. گفتند، در عین حال چون سخت به زحمت افتاده بودیم، بیرون آمدیم تا به خبیر رسیدیم، و پیش قومی رفتیم که زمینها و نخلستانهایی که در دست آنها بود از خودشان نبود و رسول خدا (ص) این زمینها را به آنها واگذار کرده بود تا در قبال دریافت نیمی از محصول کار کنند. سران و بزرگان یهود و ثروتمندان ایشان مانند: فرزندان ابی الحقیق و سلام بن مشکم و ابن الأشرف کشته شده بودند و کسانی که باقی مانده بودند مالی نداشتند و بیشتر کارگر و مزدور بودند. ما یک روز در شیق بودیم و یک روز در نطاة و روز دیگر در کتیبه. کتیبه را برای خود بهتر دیدیم و مدتی آنجا ماندیم. دوست من به شیق رفت و شب برنگشت، و من براو از یهودیان می ترسیدم. فردا صبح در پی او برآمدم و سراغ او را می گرفتم تا به شیق رسیدم. برخی از ساکنان آنجا گفتند: هنگام غروب آفتاب از اینجا گذشت و آهنگ نطاه داشت، گوید: به دنبال او به نطاة رفتم. آنجا پسر بچه ای به من گفت: بیا تو را پیش دوستت ببرم! او مرا کنار نهری برد و مرا آنجا نگهداشت و من دیدم مگسهای فراوانی از کنار گودال آب برمی خیزند. نزدیک تر رفتم و دیدم جسد دوستم که کشته شده آنجا افتاده است. به اهالی شیق گفتم: شما او را کشته اید؟ گفتند، نه به خدا قسم، ما خبر نداریم. گوید: از چند یهودی کمک گرفتم و او را از آن گودال بیرون آوردم و کفن کردم و به خاک سپردم. و شتابان بیرون آمدم و خود را به مدینه پیش خورشانم رساندم و موضوع را به آنها خبر دادم. در آن هنگام پیامبر (ص) عازم جنگ عُمرة القُضیه بودند. سی مرد از خورشاوندان من همراه بیرون آمدند که از همه بزرگتر برادر من حوِیصه بود. عبدالرحمن بن سهل برادر مقتول هم همراه من بود. مقتول، عبدالله بن سهل بود. عبدالرحمن بن سهل از من جوان تر بود و بر برادر خود می گریست و رقت می کرد. او مقابل رسول خدا (ص) به زمین نشست و ما هم گرد او نشستیم و این خبر قبلاً به رسول خدا

(ص) رسیده بود. عبدالرحمن گفت: ای رسول خدا، برادرم کشته شد. پیامبر (ص) فرمود: تکبیر بگو، تکبیر بگو! و او سکوت کرد. من صحبت کردم و رسول خدا (ص) به من هم فرمودند: تکبیر بگو! من هم سکوت کردم. در این هنگام برادرم حوِیصه سخنانی گفت و اظهار داشت که: از نظر ما یهودیها متهم به این کار هستند. من هم ماجرا را به اطلاع رسول خدا (ص) رساندم. پیامبر (ص) فرمودند: یا باید دیه دوست شما را بپردازند، یا اعلان جنگ به خدا و رسول او کنند.

پیامبر (ص) در این مورد نامه ای به یهودیان نوشت، و آنها در پاسخ فقط نوشتند که «ما او را نکشته ایم». پیامبر (ص) به حوِیصه، مَحِیصه، و عبدالرحمن و همراهان ایشان گفت: آیا حاضرید پنجاه سوگند بخورید و مستحق دریافت خون بهای دوست خود شوید؟ گفتند: ای رسول خدا، ما حاضر نبوده ایم و شاهد جریان نیستیم. پیامبر (ص) فرمودند: آیا حاضرید یهودیان در این باره برای شما سوگند بخورند؟ گفتند، ای رسول خدا، آنها که مسلمان نیستند. پیامبر (ص) از طرف خود صد ناقه دیه او را پرداخت فرمودند: بیست و پنج شتر پنج ساله، بیست و پنج شتر چهار ساله، و بیست و پنج شتر دو ساله، و بیست و پنج شتر آبستن. سهل بن ابی حنمه گوید: من خود دیدم که صد شتر را به آنها دادند، و یکی از ماده شتران سرخ موی مرا لگد زد، و من در آن هنگام پسر بچه ای بودم.

ابن ابی ذئب، و معمر، از زُهری، از سعید بن مسیب برایم نقل کردند که: مسئله سوگند خوردن به صورت دسته جمعی در جاهلیت مرسوم بود و رسول خدا (ص) آن را در اسلام هم تأیید فرمودند؛ و در مورد مردی از انصار که کشته او را در چاهی از چاههای خبیر یافتند چنان رفتار فرمودند. پیامبر (ص) به انصار پیشنهاد فرمود: آیا حاضرید پنجاه مرد یهودی سوگند بخورند که او را نکشته اند؟ گفتند، ای رسول خدا، شما چگونه سوگند کافران را می پذیرید؟ فرمود: پس پنجاه نفر از شما پنجاه سوگند بخورند که او را یهودیان کشته اند و مستحق دریافت خون بها گردید. گفتند: ای رسول خدا، ما حضور نداشتیم و شاهد نبوده ایم. گوید: رسول خدا دیه او را برگردن یهودیان گذاشتند که در محل اقامت و با حضور آنها کشته شده بود. مخرمه بن بکیر، از خالد بن بزید، از عمرو بن شعیب و او از قول جد خود روایت می کند که: پیامبر (ص) فرمان دادند که خون بهای عبدالله بن سهل را یهودیان بپردازند، و اگر پرداخت نکنند اعلام جنگ به خدا و رسولش داده اند. در عین حال از مال خود سی و چند شتر به آنها کمک فرمود؛ و این اولین موردی بود که مسئله شهادت گروهی در اسلام مطرح شد. مردم در دوره زندگی رسول خدا (ص) و خلافت عمر، ابوبکر و عثمان از اموال خود در

خیبر بازدید و سرکشی می کردند.

عبدالرحمن بن حارث، از قول سالم بن عبدالله، از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: من، زبیر، مقداد بن عمرو و سعید بن زید بن عمر بن نفیل برای سرکشی به خیبر می رفتیم. ابوبکر و عمر هم چنین می کردند و گاهی کسی را می فرستادند که خبر بگیرد. ما چون به خیبر رسیدیم متفرق شدیم و به سرزمینهای خود رفتیم. شبانگاه که من خواب بودم و در رختخواب خود استراحت می کردم بر من تاختند و دستهای بسته و مجروح شد. پرسیدند چه کسی این کار را کرده است؟ گفتم: نفهمیدم، و دستهای مرا معالجه کردند. کس دیگری هم از قول ابن عمر نقل می کرد که او را هم شبانگاهی در خواب جادو کرده بودند و سبحگاه دستهای خود را بسته دید، گویی او را در بند کشیده بودند. یاران او آمده و دستهایش را گشوده بودند و ابن عمر خود را به مدینه رساند و آنچه را بر او گذشته بود برای پدرش نقل کرد.

محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حنمه از قول پدرش برایم نقل کرد که، می گفت: مُظَهَّر بن رافع حارثی ده کارگر نیرومند از شام آورده بود که روی زمینهای او کار کنند. مُظَهَّر آنها را به خیبر آورد و سه روز آنجا ماند. مردی از یهودیان نزد کارگران آمد و گفت: شما مسیحی هستید و ما یهودی و این مالکان زمین عربهایی هستند که به زور شمشیر بر ما چیره شده اند. شما را نفریدی، يك نفر عرب، شما را از سرزمین خودتان که سرزمین شراب و برکت است در بردگی شدید به اینجا که سراپا تلاش و بدبختی است می آورد، چون از دهکده ما بیرون رفتید او را بکشید. گفتند: ما اسلحه نداریم. یهودیان دو یا سه کارد به آنها دادند.

گویند: مُظَهَّر همراه آنها بیرون آمد و چون به منطقه تیار رسیدند به یکی از ایشان که کارهای او را انجام می داد، گفت: پیش من بیا و فلان کار را انجام بده. در این موقع همه در حالی که کارها را کشیده بودند به او حمله کردند. مُظَهَّر به سرعت برای برداشتن شمشیر خود که میان خورجین بارش بود دوید، ولی پیش از آنکه به خورجین برسد و آنرا بگساید، آنها شکمش را دریدند، و با شتاب خودشان را به خیبر رساندند. یهودیها، آنها را پذیرا شدند و زاد و توشه دادند و یارشان کردند تا به شام باز گشتند.

خبر کشته شدن مُظَهَّر بن رافع، و آنچه یهود با او کرده بودند به عمر رسید. عمر برخاست و برای مردم خطبه خواند، نخست حمد و ستایش خدا را بجا آورد، سپس گفت: ای مردم، یهودیان نسبت به عبدالله آن کار را کردند، و مُظَهَّر بن رافع را کشتند و در عهد رسول خدا (ص) هم بر عبدالله بن سهل تاختند، و من تردید ندارم که او را هم آنها کشتند و مادر خیبر دشمنی غیر از یهود نداریم. هر کس آنجا مالی دارد بیرون بیاید که من هم بیرون خواهم رفت، و همه اموال و

حدود آن را تقسیم و معین خواهم کرد، و یهود را از خیبر بیرون خواهم راند، چه پیامبر (ص) به ایشان فرموده است تا هنگامی که اوامر خدا را اقرار داشته باشید و تمکین کنید شما ادر اینجا سکونت می دهم. بنابراین با این اعمال خداوند هم اجازه فرموده است که آنها را بعد کنم مگر اینکه کسی بیمان نامه یا گواهی دیگری ارائه دهد که رسول خدا به او اجازه سکونت داده باشد که در آن صورت من هم او را اجازه خواهم داد. طلحة بن عبیدالله گفت: ای امیرالمؤمنین تصمیم صحیح و درستی گرفته ای و ان شاء الله موفق باشی، آری رسول خدا (ص) به آنها همان طور فرمود و حال آنکه آنها نسبت به عبدالله بن سهل در زمان رسول خدا (ص) چنان عملی کردند، و بعد هم علیه مُظَهَّر بن رافع تحریکاتی کردند به طوری که بندگانش او را کشتند، نسبت به عبدالله بن عمر هم که آن رفتار را کردند، بنابراین از نظر ما یهودیان مورد اتهام و سوء ظن هستند.

عمر به طلحة بن عبیدالله گفت: آیا کسانی هم که با تو هستند چنین عقیده ای دارند؟ همه مهاجران و انصار گفتند آری، این چنین است. و عمر از این جهت شادمان شد. معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه برایم نقل کرد که گفت: به عمر خبر رسیده بود که پیامبر (ص) در هنگام بیماری که منجر به مرگ ایشان شد، فرموده بودند «در جزیره العرب نباید دو دین باشد». عمر در مورد صحت یا سقم این خبر تحقیق کرد و چون بر او ثابت شد، کسی پیش یهودیان حجاز فرستاد و گفت: هر کس از شما را هم که با عهد و بیمان رسول خدا (ص) در اینجا مانده است، من بیرون خواهم کرد، چون خداوند متعال اجازه تبعید شما را داده است. و یهودیان حجاز را تبعید کرد.

گویند، عمر چهار نفر تقسیم کننده با خود برد که عبارت بودند از: فروة بن عمر و بیاضی، حُباب بن صخر سلمی، و ابوالهیثم بن تیهان که این سه نفر در جنگ بدر شرکت کرده بودند، و زید بن ثابت. آنها خیبر را به هیجده سهم به نام رؤسایی که رسول خدا (ص) تعیین فرموده بود تقسیم کردند. و گفته اند که عمر نخست رؤسا را معین کرد، و سپس دو منطقه شیق و نطاة را به هیجده سهم تقسیم کردند. و هیجده قرعه و گوی به نام رؤسا فراهم کردند که مهره هر کس مشخص بود، و قرعه هر کس به نام هر بخش بیرون می آمد برای او تعیین می شد. سیزده سهم از شیق بود و پنج سهم از نطاة. این موضوع را حکیم بن محمد که از خاندان مخرمه بود از قول پدرش برایم نقل کرد. او می گفت: نخستین سهم از نطاة سهم زبیر بن عوام بود و سپس بیاضه که رئیس ایشان فروة بن عمرو بود، سپس سهم اسید بن حضیر، و بعد سهم بلحارث بن خزرج که گویند رئیس ایشان عبدالله بن رواحه بوده است، سپس سهم ناعم که مردی یهودی بود

متخصص شد. بعد شروع به قرعه کشی درباره شیق کردند. عمر بن خطاب گفت: ای عاصم بن عدی تو مردی هستی که سهم رسول خدا (ص) همراه سهم تو بوده است و سهم او نخستین سهمی بود که از شیق تعیین شد. و هم گفته اند که سهم رسول خدا (ص) همراه سهم بنی بیاضه بوده است. و صحیح تر آن است که سهم آن حضرت با سهم عاصم بن عدی بوده است. پس از تعیین شدن سهم عاصم، سهم علی (ع) معین شد، و پس از آن سهم عبدالرحمن بن عوف، و پس از آن سهم طلحة بن عبیدالله، و بعد سهم بنی ساعده تعیین شد. گویند رئیس بنی ساعده سعد بن عباده بوده است. بعد سهم بنی نجار، سپس سهم بنی حارثه بن حارث، و سپس سهم اسلم و غفار تعیین شد، و گویند رئیس ایشان بریده بن حصیب بوده است. سپس دو سهم سلمه با هم تعیین شد، بعد سهم عبیدالسهم، و پس از آن سهم عبید، و بعد سهم اوس که از آن عمر بن خطاب شد. واقدی گوید: از این ابی حبیبه پرسیدم: چرا بر این شخص نام «عبیدالسهم» گذاشته اند؟ گفت: داود بن حصین می گفت: نام این شخص عبید بود، و چون شروع به خریدن سهام در خیبر کرد بر او چنین نامی گذاشتند.

اسماعیل بن عبدالملك بن نافع، خدمتکار بنی هاشم، از قول یحیی بن شیبیل، از ابو جعفر برایم نقل کرد که گفت: اولین سهمی که از سهام ناحیه شیق تعیین شد، سهم عاصم بن عدی بود که همراه با سهم پیامبر (ص) بوده است.

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کرد که عمر بن خطاب گفت: بسیار دوست می داشتم که سهم من همراه سهم پیامبر (ص) در قرعه کشی بیرون بیاید، و چون چنین نشد گفتم: خداوند، سهم مرا در نقطه دور افتاده ای قرار بده که هیچ کس را راهی بر آن نباشد. اتفاقاً سهم او در يك منطقه دور افتاده بود که شریکان او مشتکی از اعراب بودند، و عمر شروع به خریدن و بیرون آوردن سهام آنها از دست ایشان کرد. سهم آنها را در مقابل يك اسب و اشیاء ساده و آسان دیگر خریداری کرد به طوری که تمام سهم اوس، در اختیار او قرار گرفت.

عبدالله، از قول نافع، از ابن عمر برایم روایت کرد: چون عمر اراضی خیبر را مجدداً تقسیم کرد، همسران حضرت رسول (ص) را مخیر و مختار گرداند که نسبت به محصول تعیین شده برای آنها که قبلاً از طرف پیامبر (ص) تعیین شده بود، هر طور می خواهند، رفتار شود. اگر بخواهند برای آنها مقدار معینی زمین و آب تعیین شود که جایگزین سهم محصول آنها باشد، یا اینکه فقط میزان محصول آنها تضمین شود. گوید: عایشه و حفصه از کسانی بودند که آب و زمین را برگزیدند، و دیگران محصول تضمین شده را پذیرفتند.

أفلح بن حصید برایم از قاسم بن محمد نقل کرد که می گفته است: روزی از عایشه شنیدم

که می گفت: خداوند عمر بن خطاب را رحمت کند! در کاری که انجام داد مرا مختار و مخیر کرد در اینکه محصول تضمین شده را انتخاب کم یا آب و زمین را، و من آب و زمین را برگزیدم که هم اکنون در دست من است. و حال آنکه کسانی که به گرفتن محصول راضی شدند گاهی مروان از سهم ایشان کم می کند، و گاه هیچ چیز به آنها نمی دهد، و گاه به صورت کامل سهم آنها را می دهد. و گفته شده است که عمر در این مورد فقط همسران رسول خدا (ص) را مختار کرد.

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کرد که می گفته است: عمر همه را مخیر کرده بود که اگر می خواهند محصول دریافت کنند، و اگر هم بخواهند آب و زمین، و نیز به هر کس که می خواست بفروشد اجازه داد، و هر کس هم می خواست سهمش را برای خود نگهداشت. از جمله، اشعری ها صد بار محصول خود را به پنجهزار دینار به عثمان بن عفان فروختند، رهاویها هم همین مقدار محصول را به همین قیمت به معاویه بن ابی سفیان فروختند. واقدی گوید: ظاهراً این قسمت صحیح است و مردم مدینه هم به همین عقیده بودند.

ایوب بن نعمان، از قول پدرش برایم نقل کرد که او هم گفته است: عمر مردم را آزاد گذاشته بود که آب و زمین یا محصول تضمین شده را برگزینند. أسامة بن زید، از کسانی بود که محصول را انتخاب کرده بود، چون عمر از مسئله تقسیم فارغ شد، یهود خیبر را تبعید کرد. عمر از خیبر همراه مهاجرین و انصار به وادی القری رفت. معاویه هم همراه جبّار بن صخر، و ابوالهثیم بن تیّهان، و فروة بن عمرو، و زید بن ثابت که چهار نفر تقسیم کننده سهام بودند بیرون شد، و آنها سهام را تقسیم کردند و حدود و مشخصات آنها را روشن کرده، و سهام وادی القری را معلوم کردند. به عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، عمر بن ابی سلمه، عامر بن ربیع، معتب، عبدالله بن ارقم، فرزندان جعفر، عمرو بن سراقه، عبدالله و عبیدالله، شمیم و پسر عبدالله بن جحش و ابن ابوبکر، خود عمر، زید بن ثابت، ابی بن کعب، و معاذ بن عفراء هر يك سهم رسید، يك سهم هم به طلحه و جبیر دادند، به جبّار بن صخر يك سهم رسید، به جبّار بن عبدالله بن رباب، و مالك بن صفصه، و جابر بن عبدالله بن عمر، و سلمة بن سلمه هر کدام يك سهم رسید. به عبدالرحمن بن ثابت، و ابن ابی شریق يك سهم اختصاص یافت؛ به ابی عبّس بن جبیر، و محمد بن مسلمة، و عبّاد بن طارق هر يك، يك سهم رسید؛ به جبیر بن عتیک و ابن حارث بن قیس نیم سهم، و به ابن جرّمه و ضحاک هم يك سهم رسید.

عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر، از قول عبدالله بن ابی بکر، از عبدالله بن مکتف حارثی برایم نقل کرد: عمر بن خطاب دو نفر از تقسیم کنندگان فوق، جبّار بن صخر، و زید بن ثابت را

با خود برد و آن دو تقسیم‌کنندگان محاسبان مدینه بودند. آن دو زمینها و نخلستانهای خیر را تقسیم و قیمت کردند. گوید: عمر نیمی از بهای زمین را به یهودیان فدک پرداخت کرد، و همان دو نفر سهام وادی القری را تقسیم کردند. آنگاه عمر یهودیان را از سرزمین حجاز تبعید کرد. زید بن ثابت و برخی دیگر، سهامی را که از وادی القری به آنها رسیده بود صدقه دادند.

سریته عمر بن خطاب به تریبه در شعبان سال هفتم

أسامة بن زید بن أسلم، از قول ابوبکر بن عمر بن عبدالرحمن برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) عمر را همراه سی مرد به ناحیه تریبه محل طوایف عَجَز هَوَازِن بود اعزام فرمودند. عمر در حالی که راهنمایی از بنی هلال همراه او بود حرکت کرد. تسهها را راه می‌رفتند و روزها معمولاً کمین می‌کردند. چون این خبر به هَوَازِن رسید گریختند، و عمر به جایگاههای ایشان رسید و به هیچ کس از ایشان برخورد نکرد، و به سوی مدینه برگشت. ضمن عبور از نَجْدیه چون به جَدْر رسیدند، راهنما به عمر گفت: آیا می‌خواهی تو را به سراغ جمع دیگری از قبیله خَنَمَ بَرَم که به مناسبت ختنکسالی منطقه خود، در حال کوچ هستند؟ عمر گفت پیامبر (ص) به من دستور دادند که فقط برای جنگ با قبیله هَوَازِن به تریبه بروم. بدین جهت به مدینه برگشت.

سریته ابوبکر به نجد در شعبان سال هفتم

حمزة بن عبدالواحد، از قول عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول بدر او برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) ابوبکر را فرمانده ما کرد و ما را روانه کرد. گروهی از هَوَازِن بر ما سببخون زدند و من با دست خود هفت خانواده را به قتل رساندم و شعار ما این بود: ایت! ایت! «بمیران، بمیران».

سریته بشیر بن سعد به فدک در شعبان سال هفتم

عبدالله بن حارث بن فضیل، از قول بدرش برای ما نقل کرد و گفت: رسول خدا (ص) بشیر بن سعد را همراه سی مرد به سوی طایفه بنی مره به فدک اعزام فرمود. بشیر بیرون شد و

حوانهای گوسنندان را دید، و پرسید: مردم کجایتند؟ گفتند، در انجمنها و محافل خود هستند. چون فصل زمستان بود مردم کنار آبها حاضر نبودند. بشیر هرچه شتر و گوسپند بود به غنیمت گرفت و به سوی مدینه برگشت. چون این خبر به آنها رسید، به دنبال بشیر آمدند و در سیاهی شب به او رسیدند. اطرافیان بشیر شروع به تیراندازی کردند، به طوری که تیرهایشان تمام شد، و چون صبح شد بنی مره بر آنها حمله آوردند. گروهی از یاران بشیر کشته و گروهی منهدم شدند. خود بشیر جنگ سختی کرد ولی با شنه بایش قطع شد و آنها فکر کردند که حتماً مرده است، لذا گوسنندان و شتران خود را گرفتند و برگشتند.

نخستین کسی که این خبر را به مدینه آورد، عُلَیْبَة بن زید حارثی بود. بشیر بن سعد میان کنتگان افتاده بود، و چون شب شد به سختی خود را به فدک رساند، و چند روزی بیش یک یهودی ماند تا زخمهایش بهبود نسبی یافت و سپس به مدینه برگشت.

پیامبر (ص) زبیر بن عَوَّام را آماده حرکت فرمودند و به او گفتند: حرکت کن و به طرف محل کشته شدن یاران بشیر برو، و اگر خداوند تو را برایشان بیروز گردانید، میان ایشان باقی نمان. دوستان نفر را هم برای همراهی با زبیر آماده کردند و برای او برحم بستند. در این موقع غالب بن عبدالله از سریته‌ای که رفته بود برگشت، و خداوند او را بیروزی داده بود. پیامبر (ص) به زبیر بن عَوَّام فرمودند: بنشین! و همان غالب بن عبدالله را همراه با دوستان نفر اعزام فرمود. أسامة بن زید هم همراه او حرکت کرد و به محل کشته شدن یاران بشیر رسیدند، و عُلَیْبَة بن زید هم با او بود.

أفلح بن سعید، از بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید برای ما نقل کرد: عُلَیْبَة بن عمرو ابومسعود، کعب بن عَجْرَه، أسامة بن زید، و عُلَیْبَة بن زید از همراهان غالب در این سریته بودند. چون غالب نزدیک آنجا رسید، پشاهنگان را که عُلَیْبَة بن زید و ده نفر دیگر بودند فرستاد تا از جمعیت و محل دشمن آگاه شوند. عُلَیْبَة پس از اینکه به جماعتی از ایشان رسید، بیش غالب برگشت و خبر آورد. غالب حرکت کرد و تسبانگاه به جایی رسید که دشمن دیده می‌شد. آنها شتران خود را آب داده و کنار آب آنها را بسته بودند و خود در حال استراحت بودند. گوید: غالب برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و گفت: من شما را وصیت می‌کنم به برهیزگاری خداوند یکتای بی‌انبار، و می‌خواهم که از من اطاعت کنید و نسبت به من عصیان نکنید، و در هیچ کاری با من مخالفت نورزید که آن کس که اطاعت نشود رأی و اندیشه‌ای ندارد. آنگاه میان ایشان ایجاد محبت و دوستی کرد و هر دو نفر را با یکدیگر مأمور کرد و گفت: هیچ کس نباید از رفیق خود جدا شود و مواظب باشید چنین نشود که کسی بیش من بیاید

(۱) تریبه، جایی است در منطقه بالای مکه که در راه نجران و صنعاء قرار دارد و فاصله آن تا مکه چهار شب است. (طیفت این سعد، ج ۲، ص ۸۵).

(۲) عَجَز هَوَازِن، نام بنی نصر بن معاویه و بنی جنم بن بکر است. (قاموس، ج ۲، ص ۱۸۱).